


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة العراقین
مؤلف حکیم افضل الدین خاقانی شروانی
موضوع
شماره اختصاصی (۶۱) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۳۴۴۲۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۶۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة العراقین
مؤلف حکیم افضل الدین خاقانی شروانی
موضوع
شماره اختصاصی (۶۱) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۳۴۴۲۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۶۱



فهرست تحفة العراقین حکیم افضل الدین خاقانی المقالة الاولی
وهی تسمی عوائس الفکر و مجالس الذکر فصل در خطاب
بآفتاب بوجه محمدت فصل در خطاب بآفتاب بوجه ملامت
و عتاب فصل در خطاب بآفتاب بوجه امانت و صواب
المقالة الثانیة الموسومة بمدارج العقول و معارج
الفحول فصل در خطاب بآفتاب در حین تحویل او ببرج حمل
فصل در بازآمدن بسر خطابی که بآفتاب کند مشتمل بر تقریر

حالات و شرح شکایت خویش از دوران فصل در ذکر سفر
خویش در حین عزیمت از شروان فصل در ذکر الوان
نعمت کوهستان و تعریف ولایات عراق فصل در صفت
قطاع الطریق فصل در رسیدن بنزدیک شهر و صفت
حصار و باره و رود آب و مرغان و عبره نمودن از آب
فصل در رسیدن بصحرای شکارگاه آن ولایت و وصف
دشت و مرغزار فصل در صفت مشاهد مبارکه
انبیا و مقابر متبرکه اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فصل در مدح
و ثنای ممدوحان جمال الدین موصلی فصل در مدح گفتن بر
سبیل مخاطبه بخدمت ملک الوزرا فصل در مکالمت
نمودن ملک الوزرا با حکیم و پرسیدن از مولد و منشا
و کسب و حرفت و جواب حکیم ملک الوزرا دام علوه را



فصل در سوال ملک الوزرا از خاقانی و تحریص نمودن
براستی و کمال فضایل جواب دادن خاقانی و را
و ملک الوزرا دادن انگشتری خاص حکیم را فصل
در مراجعت نمودن حکیم از ولایت عراق بشروان طلب
کردن پادشاه شروان از حکیم انگشتری را فصل در خواص
آن خاتم ظهور وقایع بسبب نزع خاتم فصل در کمال
یافتن از عقل و ظهور تاثیر صبح بیج سعادات و ادراک
سعادت خدمت خضر علیه السلام در آن صبح فصل در تفقد
و ملاطفت نمودن مهتر خضر حکیم را فصل در مدح
خضر بر سبیل مخاطبه و مکالمه و حکایت از کیفیت جمع
و اصحاب دعوت و وصیت خضر بقبول مواعظ و نصایح
سوال کردن حکیم مهتر را بر دلایل عقلیات جواب دادن
خضر و وضع کلام از لجاج و ترک شواغل دنیا و رفع
حیرتها فصل در تخلص نمودن بنعت سید المرسلین و خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله فصل در صفت معراج او
المقالة الثانیة فی صفة بلاد العراق [illegible]
و مدینة السلام بغداد و اصحاب هولاء البلاد
و هی المسمّی بنسخة الاوتاد و تحفة الاوراد فصل
در صفت عالم کل یعنی دل فصل در آمدن خبر خطائی که
با آفتاب میکرد و تحریص نمودن آفتاب بر سفر و حرکت در
شرح فضیلت زمین و ساکنان آن و باز آمدن بسر حدیث
عزیمت بسفر عراق فصل در صفت لشکرگاه سلطان
و باز آمدن بسر حدیث خطاب با آفتاب در صفت درگاه
عبدالله مجدالدین رئیس همدان و ستایش ملک السادات

والمظفر بن مجد الدین و مدح فرزندان ملک المظفر بن مجد
الدین و عماد الدین و ثنای ائمه همدان پس بیل اجمال در مدح
ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم بن ابی جعفر در مدح
امام العالم عماد الدین ابن زنی در مدح ملک المشایخ و باز
آمدن بسر حدیث خطاب با آفتاب در صفت حلبه و بغداد
در صفت زورق در ستایش خلفای آل عباس
علیهم ما یستحق در مدح خلفای دین مبین و ستایش حرم
خلافت دار زو بغداد و ائمه و علما و صدور و کبرا
در مدح امام العالم شهاب الدین ابو نصر بن یوسف الذی منشی
در مدح فخر الدین احمد ذو المناصب و حبیب الدین قدوة
الائمه عز الدین ابو الفضل محمد سعد اشعری المقالة الرابعة
فی اوصاف الکوفة و المکة و المدینة و مدایح موالاه

البلاد و مما لکهم و هی تشتمل علی موارد الاوراد و جرائد الاذکار
فصل در خطاب با آفتاب در ستایش مشهد مقدس
متبرک حضرت امام الجن و الانس علی موسی الرضا علیه من
الصلوات ازکیها در صفت بادیه و صفت مصنع
در صفت بطحا و مکه و ناقه و هودج و درای و تفضل بانک
درای و اصوات دیگر در صفت احرام گاه و محرمه و دشت
عرفات و تزاحم خلق در صفت اهل تصوف و فقرا در دشت
عرفات در صفت علما و عزلت و صفت اسلام و جبل الرحم
و مزدلفه در صفت مشعر الحرام و لبنه و جمرة العقبة
و منا و مکه و کعبه در صفت حجر الاسود و چهار رکن
کعبه و چاه زمزم و مروه و صفا و عمره و ناودان
زرین در خطاب با کعبه و اشتیاق کعبه و ستایش

آن در بیان استغنا حاسدان ابنای روزگار
و ذکر دروغ آن طایفه که گفته بودند که خسف و طوفان
آب و باد شود المقالة الخامسة فی وصف تربة الرسول
علیه الصلوة والسلام وهی المسمی بهدیة الهدی
در خطاب با آفتاب در صفت مدینة الرسول الامی صلی الله
علیه و آله در فضل حضرت رسالت پناه بر حضرت عیسی
و رجحان روضهٔ مبارکهٔ او بر آسمان چهارم در نعت حضرت
سید کاینات و این فصل را صبابة الوحی خوانند فصل دیگر
در نعت پیغامبر و این فصل را مضانة الغیب خوانند فصل
در ثنای نبوی المصطفوی علیه الف الف التحیة و این فصل را
مستمسک الخواص فی مدرک الاخلاص خوانند در خضوع و خشوع
و تضرع خویش در اثنای نعت حضرت نبوی و استغاثه خواستن

از حضرت مصطفوی و شرح احوال خویش ایضا در حسب حال
خویش و نعت پیغمبر المقالة السادسة فی وصف الشام
و الموصل خطاب با آفتاب در وصف شام فصل در ستایش
و مدح صاحب اجل جمال الدین صدر الوزرا در بیان صعود
و سعود و ستاره شعری و تخلص صاحب موصل
در مدح شیخ الشیوخ ضیاء الدین عمر نیشابوری در مدح
ملک العلما و الفضلا امام العالم رضی الدین چغرانی
در بدایت حال خویش و کیفیت نشو و نما و در بیان نسب
از طرف جد که نساج بود و از پدر که درودگر بود و از طرف
مادر که طباخ بود و از طرف عم که طبیب بود در حسب حال
و شکایت زمان و معاندت اخوان و مدح پدر خویش علی
نجار و شکر مادر در مدح اجل کافی الدین عم خویش

کو را اهتمام تربیت او بوده و حقوق علم و بیان تحمیت و اشفاق او
در مدح امام شرف الدین محمد بن مظهر العلوی
در مدح شیخ الاسلام نجم الدین علی پیسکر در مدح قدوة
المشایخ عز الدین محمد القصار در مدح ملک المذکرین
تاج الدین شیبانی در مدح زبدة الشیوخ رشید
الدین ابو بکر در مرثیه امام الائمه جمال الدین ابوالمواهب
مکرم ابهری در صفت جمال خویش مشتمل بر شکایت
اخوان در قدح استاد خویش ابو العلای گنجه که تهمت
شنیعه لواطت بحکیم کرده در ایام تعلیم باز آمدن
بسر حدیث و تخلص بنعت پیغامبر علیه الصلوة و السلام
و مدح محمد خجندی در مدح علامة الزمان صدر الدین محمد
اصفهانی در مدح جمال الدین برادر او محمود و در مدح

ملک

ملک الوزرا جمال الحق و الدین طاب ثراه و در خاتمت
آن بدایع قدسی و دایع



وقتست که این چار حمال / بنهند محفه مه و سال
وقتست که مرکبان انجم / هم نعل فکنند و هم سم
وقتست که این دو اژدهارخ / درهم شکنند گوهر درج
گردون نمط پلنگ گیرد / گیتی نفس نهنگ گیرد
از چرخ زدن فتند افلاک / در رقص آید مفاصل خاک
بگشاده شود ز پشت این گوز / سنجاب شب و حواصل روز
بکسر شود امهات حیوان / بسته رحم و فسرده پستان
در رشته شب جهان تاز / از ناخنه روید استخوان باز
اینک نه علامتی که پیداست / از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نهاد روی در هم / بیگانه نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت / آیین امانت از میان رفت
پیداست براستیان نشانی / دجال هزار و مهدی نی

١٢

المقالة الاولى فی الخطاب بالنفس الاعظم
بوجه محمدت وهی تسمی غوائص الفکر

مایم نظارگان غمناک / زین حقه سبز و مهره خاک
کاین حقه و مهره تا بجایند / سر کیسه عمر میگشایند
وین طرفه که بر بساط دوران / مهره بنشست و حقه گردان
خود بوالعجبان سحرکارند / گه قاقم و گاه قندز آرند
وقتست که وقت بر سر آید / سیلاب عدم ز در درآید



هر زهر که دست عالم آمیخت / در جام جهان‌نمای ما ریخت

هر پرده ظلم کاسمان ساخت / خاص از پی جان خاکیان ساخت

این بام نگون بچشم ابدال / بازیگه صد هزار اطفال

وین طفلان بین بشام شبگیر / ابجدخوانان لوح تقدیر

زان جمله نشانه خطابست / طفلی که خلیفه کتابست

خاقانی را بخطه خاک / نگریزد ازین مخاطب پاک

فصل در خطاب با آفتاب بوجه محمدت و صواب

ای مهر دهان روزه داران / جانداروی علت بهاران

ای کعبه رو آسمانها را / ای زمزم آتشین جهان را

هنگام شبروان دریده / پروانه بفرصت آرمیده

از سهم تو در نقاب خضرا / بستوری صد هزار عذرا

شکل تو بعالم سپنجی / نارنج حدیقه ترنجی

از فیض تو در دو گاهواره / دو هندوی طفل شیرخواره

شش بانوی پرکرده هر هفت / عالم تو ویده هفت در هفت

زنگی طرب اهل عالم از تست / جعد سر زنگیان خم از تست

وز روز تو روی رومیان آب / گیسو ز تو جعد زنگیان تاب

زنگی شبان و رومی روز / هر روز تو گشته اند فیروز

دیباچه روم از تو رنگ / آئینه زنگ را ز تو زنگ

کودک فنی تراست در بر / بر لوح زبرجد ابجد از زر

وز رفتن تست ازین ولایت / این هفت صحیفه برده آیت

زریاسمنی تا گشاده گنجی / ست داری و تا کشیده رنجی

که در خفقان چو شاخ عرعر / که در یرقان چو چشم عبهر

که کوثر عمر زای باشی / که آتش جان گزای باشی

جوشنده عسل نمای از بر / گه از نظر تو [illegible]



از هر طرفی که اندر آیی / اندازهٔ آن طرف نیابی

باشی بدر چهار پس باز / هر خار و خسی ز تو ور پس باز

که در بن ز زبان کنی جای / که بر سر کوکبان نهی پای

که راست کهی کج اندر آیی / که تیز روی و در سر آیی

هم عارض لشکری صبا را / هم شاه مجلسی کیا را

رنگین تو کنی کلان شیطان / چون طاق مقرنس سلیمان

در قصر شهان بسی بنایی / زین نکته لولیان گرایی

نو خط ز تو شد عذار عالم / وآخر ز فنای از تو ستد هم

روشن بتو چشم شاه و درویش / جود تو ز فیض آسمان بیش

سرمایه به نیک رایگانی / خلعه بدهی و استانی

یا خلعه بده و زیر دستان / یا داده خویش باز بستان

آرایش تاج هر کس از تست / افزایش گنج هر خس از تست

جز دست سبک بر آن نگیری / دون پروری و گران نگیری

از نطفه تست نقطه خاک / زاینده زر و جوهر پاک

وانرا که ز تربیت تیره روز بیست / این اده خاک خاک روز بیست

او بار بهر کسی در تمامت حنت / ز اقبال انجاکش اندر انداخت

با قفل ز دست فرج آستر / با مهره لعل گردن خر

لعل ارچه شراره ایست در سنگ / خون نیست فسرده در دل تنگ

خطاب بآفتاب در مذمت درهم و دینار

مردا ز پی لعل و زر نوید / طفل است که سرخ و زرد جوید

طفلی بهوای زر ز نارنج / می ساخت دو کفه درم سنج

وز چوب درمنه در میانه / می کرد عمود و ز بانه

دیدم که ترازوی نیپا را / دو کفه و شش علاقه بند را

با باد شدم دران ترازو / من زین و باد زان کر سو

با وار چه با صل خشک سر بود / از من بعیار جرب تر بود

پس ما که بوزن همسر آییم / کز باد بسنگ کمتر آییم

گل زان لمع از قفا نهالش / کز لعل و زرست پر و بالش

ای مست بخون فسرده از زر / جام خرد از نماز برده

دل را بشکنجه در کشد زر / چون زر درم بسکه اندر

در کیسه که زر فسرده شد / چون کیسه طناب در گلو شد

آنرا که بزر تو لیت رایش / زر بنده شمر نه زر خدایش

زر محنت آز بر سر آرد / از آز زر آزری بر آرد

زر او لئام زرد هشت است / زان کبر ز زر درشت پشت است

زر چیست بجز آتش فسرده / خاکی بهمپار بلکه مرده

آن چشمه دل که بسته آید / از آتش بسته کی گشاید

تا هست دل تو بسته زر / کی بر رخ تو گشاید این در

تا زاهن حرص جوشش تست / زر مغناطیس آهن تست

چون جوشش آهنین سستی / از مغناطیس با زرستی

زرهست بت دو روی طرار / یک روی بتی بین و ز روی پشت آر

بشکن اگرت هوات دین است / کان بت که شکسته اند این است

خاقانی را بچشم هستی / دیدار زر است بت پرستی

او راست طریق بت شکستن / از آزر آزری گسستن

آن آتش سرکشی که خلق خوانند / جز هفت سپار اژدها نند

زر در نظرش کهی گذر کرد / کاندر رخ آینه نظر کرد

فصل در خطاب با آفتاب بوجه ملامت و عتاب

ای رنگ آمیز این گهرها / وی از تو گذارش صورها

ای دایه مهربان هر کس / معشوقه رایگان هر خس

ای از تو بهر یکی نظرها / وی بر همه بخششی ترا گذرها

آن لوز که بی دریغ باری / از خاقانی دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستانست / این سنت فعل دشمنانست
شروان ز تو کرده روشن آفاق / من در کو سر و سیر ظلمات
نه همنفسی نفس گشایم / نه خوش سخنی هوس زدایم
بر خنجر هندوی دل از غم / بر آتش پارسی لب از دم
دل ریش بگوشه نشسته / در محنت و غصه پای بسته
مانند حلقه در رم بیکس / نالنده ز دست کوب هر خس
گویای خموش بی دل و رای / جنبان جمادی بی سر و پای
تفتیده ز زخم پتک خورده / قد الفی چو میم کرده
بیخ در خلق جاودانی / استاده برای الکانی
حقا که منم چو حلقه بر در / آهم شده حلقه حلقه در بر
این حلقه آتشین همه روز / در حلق همی شود نفس سوز

پس چون بجهد شود علی الحال / در ساق نبات نغش خلخال
گردون که قبای شب زره زد / بر رشته جان من گره زد
تو گرچه درفشها نمایی / روزی بکجی گره گشایی
بر روزن من نتابی از خشم / نه در دل من نه غرفه چشم
میل تو بروزنم چرا نیست / در روزنم آخر اژدها نیست
در روزن آنکسی فروزی / کز روزن لیث یافت روزی
چون نرگس گوی شوخ دیده / سرنی و کلاه زر کشیده
از گنج تو خاتم زر آن یافت / کو خاتم لب بکار شکافت
زر در بن صره آن نهادست / کو صره زیر پر کشادست
آز ابنهی مراد در پیش / کو پیش کسان نهد هنر خویش
صد کانه چو ماهی آنکسی راست / کاندر نود و شش هزار دریاست
امروز نصیبه ناکسان راست / بیت المال فلک خسان راست

غربال نمانده عمر پیر است | انصاف بده که رستخیز است
شد مردمی از جهان و عالم | از عالم چه ز روشنان هم
حالات فلک نبود مغلوب | خورشید بحمل گشت منسوب
لیلی غلط است هر چه گفتم | راه هوس است هر چه رفتم

خطاب با آفتاب به وجه معذرت

ای عین حیات و عالم عین | ای قوت عین و قرة العین
خفاش خصمت بچشم معنی | عیبم مکن ار تو ای اعمی
آری تو اگر که در شناسی | زاعمی مطلب که در شناسی
این نازم از آن غلام مست | کو نیز هم آفتاب نام است
پیدا شده ام که او است حاضر | زان کرده ام این عتاب ظاهر
بنگر که چه مرد بایستانم | گر مردم تا فلک ندانم
من هیچ نیم به هیچ معیار | از هیچ کسان به هیچ بازار

از گفته خودم خجالت افزود | رخ در خوی شرم زریق اندود
دل بر سر عذر جان فشان است | جان از پی عذرخواه میان بست
الحمد و سپاس که جای آن هست | پیش تو بپای دست بر دست
گر عفو تو نیست دستگیرم | از بیم عقوبتت بمیرم
صبح است سوی تو عذرخواهم | صبح است شفیع این گناهم
صبح از سر صدق تازه روی است | صبح آینه دار راست گوی است
عذر از نفحات صبح بپذیر | گرد از صفحات سینه برگیر
مهری تو حریف کین نباشی | روحی همه خشمگین نباشی
فیض تو چو فیض عقل عام است | قدر تو چو قدر عشق تام است
از عدل خلیفه جهانی | که گاه سپاه پوش ازانی
بالایی و پستی از لطافت | نزدیکی و دوری از مسافت
زرین صدفی جواهر افزای | در بحر کف محمدت جای

بابی به هزار عشر زرین | بر سورهٔ اختصاص یاسین
هر چند ردای زرنمایی | تاری ز ردای مصطفایی
میخ زری از پی بهارا | هر حلقه ز درع مصطفا را
چرخ ازلی در عشش آفریدست | چون حلقه درع از آن خمیدست

فی نعت حضرت رسالت پناه

در دامن درع آن مطهر | نه چرخ ز حلقه ایست کمتر
درعی بهزار حلقه موزون | یک حلقه درچه کم چه افزون
هر درع که دست کبریا بافت | خاص از پی قدر مصطفی بافت
کان درع که دوخت قد عالم | تا ناف کمال دست بل کم
در دست رضای آن مطهر | دستانبویی ست خلد او
بر جیب کمال آن مقدس | گوی انگله ایست چرخ اطلس
بر ملک بقاست شاهی او را | داهی ست جهان الهی او را

تا احمد ملک دار عرشست | در مملکتش دو خطه فرشست
در دار الملک سیر قرآن | خطبه ابدی بنام او دان
نزل ولش از سرای قدمست | پیش درش از برای خدمت
شد غاشیه دار عالم پاک | کیمخت کبود رنگ افلاک
نه غاشیه ایست چرخ اخضر | چاپار کاش نهاده بر سر
ایزد که قسم بحالش خوردست | سجاده اش ادیم خاک کرده است
لشکرگه دین پیستانه او | کعبه شده کوی پیش خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست | خاص از پی کوس کوب او راست
در صحن بقا پیستانه دارد | در نفقه رضا خزانه دارد
گردون و هم آستانه اوست | فردوس پس خزانه اوست
خیمه زده شرع در جنابش | حبل الله المتین طنابش
هم جانور ست و هم سخن گوی | نخجیرستان خیمه اوی



بگرفته جهان صفت عقیقش | لبیک زده به توقف شرع و نقش
برنامهٔ وقف این ممالک | توقیع زده که صح ذلک
این عالم و آن که من عطایش | صد عالم نو نهاده رایش
دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است | در راه محمدی کلوخ است
او آب حیات عشق خورده | استنجا زین کلوخ کرده
خاتونانی که دل گشایند | چون از ختن ازل در آیند
ناکرده بهیچ با جلباب | از کسوت هندوی فش و سقلاب
بر دست مجاهدان فکری | نابرده هنوز مهر بکری
آن طایفه را بدست انفاس | مختار عرب شناس نخاس
مختار که مخ فطرت آمد | کوثرم و بحر فکرت آمد
زان فصله که گوهرش بینداخت | خاقانی عقد عنبرین ساخت
خاقانی اگر بدست و گر به | از زله خوان اوست فربه

چون فربه شد ز برگ خوانش | قربان کرده بر آستانش
پیش سگان بیفکنندش | بل قوت محققان کنندش
هر گو سوی خوان مصطفی یافت | از فربهیش فربهی یافت
چون عید لقا پدید آید | قربانش کنند بهر مختار
سگان جنابش از غذا شاد | گرده ز پیکان و زخ آزاد

المقالة الاولی الموسوم بمعارج الفصول و منهاج القول

آنم که بدار ضرب عالم | هیچست عیار من دو جو کم
زین لوم کثیف نام منحوس | ریزد زر دو سکه محبوس
در زخم دو سکه زخم بر رو | رخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان و روی نی نه | بر هر روی و هیچ نشانده
با صورت نقش سیمی و دم | با معنی نغمت سیر و درهم
زری که بود خلاص کانی | آواز دهد چو برف تانی

من عیب کسی نهم بهانم / زین غره مشو که بانک دارم

از بهر جنیبتان بالا / نه طوق آید ز من نه سرا

زین غم بخلاص شک ندارم / گر بی محکی محک ندارم

حیرت زده‌ام نظاره حال / تا چرخ زمین با آخر حال

پنج آیت مصطفی طرازد / یا بند کتاب نو نسازد

از زرگر چرخ باز دانم / تا من چه زر از کدام کانم

خطاب با آفتاب در هنگام تحویل حمل

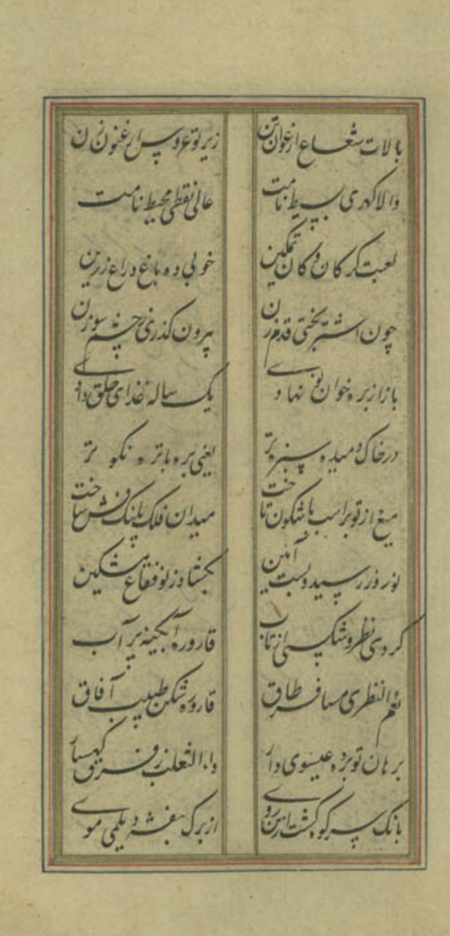
ای دایره کرده نقطه پرور / ای لوبته وای از وی زر

ای شاهد غمزه زن جهان را / سلطان یک اسبه آسمان را

از دولت تیز پای مه فر / شش ساعت راند هفت کشور

شاهی و کمال تست مطلق / دارند ز صد هزار بیدق

فرزین به خانه زین سعی تست / ماه اجری خور ز پهلوی تست



بالات شعاع ارغوان تن / زیر تو عروس ارغنون زن

والا گهری بسیط نامت / عالی نقطی محیط نامت

لعبت گر کان و کان تمکین / خولی دو باغ و راغ زرین

چون اشتر بختی قدم زن / بیرون گذری ز چشم سوزن

بازار بره خوان نهادی / یک ساله غذای خلق دادی

در خاک دمیده سبزه‌تر / یعنی بره با تره نکوتر

تیغ از تو بر اسب با شکون تاخت / میدان فلک پلنگ وش ساخت

نوروز رسید و بست آذین / بگشاد ز نو فقاع مشکین

گردی نظر و شکستی از تاب / قاروره آبگینه پر آب

نعم النظری مسافر طاق / قاروره شکن طبیب آفاق

برهان تو ز دم عیسوی دار / داء الثعلب ز فرق کهسار

بانگ سپر کوه گشت از تو / از برگ بنفشه دیلمی موی

گلگونهٔ لاله هم تو دادی — خال سپیدش تو بر نهادی

بالست جبین باغ رخشان — از طرهٔ جعد بید و ریحان

سعی تو کنند که تجمل — بر زر قراضهٔ سفرهٔ گل

در بخشش تو سحاب اغبر — جلاب و باد لطف عبهر

سوسن ز تو شد مبارز آثار — هم نیزه نمای و هم سنان دار

بر چهرهٔ شنبلید خوشتاب — نشره تو کنی ز زعفران آب

نیلوفر تو دیده پاک شاد — از یک نظرش جنابت افتاد

شب آن همه غسل باز آرد — تا روز نماز تو گذارد

او محرم تو تو کعبهٔ اوی — او ساکن و بس تو در تک و پوی

محرم که شنید معتکف دار — یا کعبه که دید ناقه رفتار

برج از ورق نبات بربست — نیلوفروار عاشق است

بستان ز تو محشر الطیور است — هم صورت طیر و نفخ صور است

بلبل بدعای تست شبخیز — خاکستر خام آتش انگیز

شد فاخته از تو پارسی گوی — موسیچه نمای ماجرا گوی

سارک ز تو مطرب چمن گشت — هندوی چهار پاره زن گشت

قمری ز تو پارسی بیان شد — طوطی ز تو کارنامه خوان شد

در وصف تو ای بهار تدبیر — خاقانی راند منطق الطیر

خطاب با آفتاب بر شرح حالات و شکایت خویش

خاقانی را تویی سمه دوز — بازیچه نمای مجلس افروز

گاهیش طلایه بان رازی — گاهیش ترازوی نمازی

هر خشک و تری که هستش از تست — کف پر زر و گل بدستش از تست

چون با نظر تو همنشین گشت — پشمینهٔ او بریشمین گشت

سرمایهٔ وحشت زمانه — از فر تو گشت ماه خانه

آیی بدرش نسیج بر تن — گاهی بدریچه که بروزن

در روزنش اگر همی روز / سجاده چار سوی زر دوز

پس جوی ز مشک بش نهی سر / دامانش کنی پر از چه زر

اشکی که ز دیده ریخت بر خاک / آن خاک ز دیده برچنی پاک

وان روز که نقاب باشی / آهم کند آسمان خراشی

ای مرهم خستهٔ خراسان / من بستهٔ دار ظلم شروان

تو رانده آن طرف ز وسواس / کان مولد نیست مسقط الراس

سوز آمدت از دو بوم غمناک / دل از تب گرم و دیده نمناک

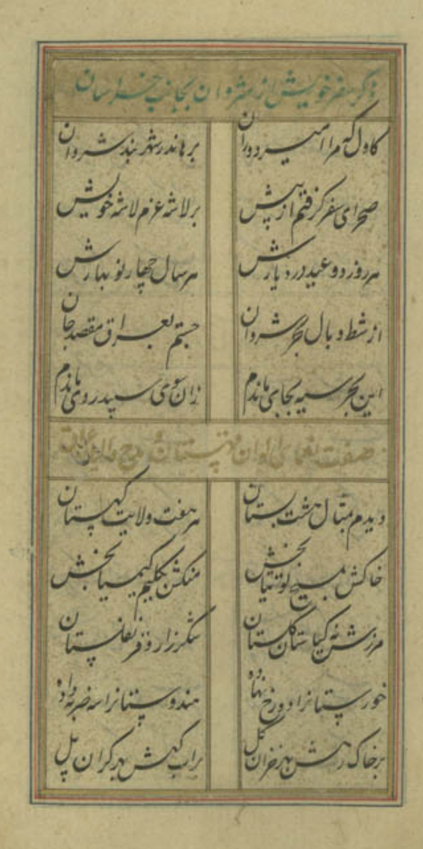
دو کرم دل از دو غم رسیده / دو زرد رخ از دو تب کشیده

از کردهٔ روزگار رهین / من با تو کنم گله تو با من

چینی که تن و دلم ز اندوه / قیرین چه سیمست آهنین کوه

چون چاه چه خزینه دار زر باش / چون کوه شنیده راز کن فاش

زین اعمی سیر اعجمی بار / بشنو دو سه سرگذشت اسرار



ذکر سفر خویش از شروان بجانب خراسان

کاول که مرا امید روان / بر ماند ز شهربند شروان

صحرای سفر گرفتم از پیش / بر لاشه عزم لاشهٔ خویش

هر روز دو عید در دیارش / هر سال چهار نوبهارش

از شط و بال بحر شروان / جستم لعراق مقصد جان

این بحر سیه بجای ماندم / زان عمی سپیدروی ماندم

صفت نعمای الوان قهستان و مدح ملک [illegible]

دیدم مثال هشت بستان / هر هفت ولایت کهستان

خاکش به مسیح توتیابخش / سنگش به کلیم کیمیابخش

مرزش ز گیاستان گلستان / شکرزار و فر نعلپستان

خورشید نماز او رخ نهاده / هندو بستان از سه خر بداده

هر خاک زرش بهر خزان گل / هر آب کهش بهر گران پل

کلها همه مست روی یک ساق | بلبلها همه مست عشق یک طاق
آبستن و مست نخل آزاد | بی جرعه ابر و نطفه باد
از نازکش ترک زکی ایمن | اما همه خازنانش خاین
رضوان کده چمن برومند | مانده عجب ز بانی چند

در وصف قطاع الطریق آن ولایت و اهل حرفه

غولان کمین کش خمیده زیر | غوغای ور خسب شبگیر
مقصد نه و جمله کاروانی | دیده نه و پیشه دیده بانی
روز از سر ره رحیل کرده | مهمان کده ها سبیل کرده
حیرتکه ناقصان غدار | همت که قاصران قاصر
بار او روان دلیل گشته | پس راه زنان خلیل گشته
در صورت گاه جابلوی | در معنی غدر بی منوسی
در مهر و وفا بکس گذر نه | جز جور و جفا دگر هنر نه

شیرین سخنان به ظاهر حال | و اندر باطن چو مرد قتال
خوش خنده و زهر پاش مادام | ضحاک زبان اژدها کام
ناپخته دلی فسرده بی آب | چون خانه که ز آتش تاب
گر چشم چو بحر مایه خشم | لا بل که چو گرد بحر بی چشم
جاسوس و عسس همیشه بر یک | صد دست و هزار پیشه بر یک
روباه صفت بحیله سازی | کین توز بشیوه گرازی
طرار طرق بروز بازار | عیار عیار شش بکردار
زین سان همه ساکنانش منکر | چون آب تیره چو آتش ابتر
صباغ نشش بلادری وار | بر چهره نشان نیل دیدار
تعویذ دهانش سامری کش | دو رو فلکش صد زبان چو آتش
دجال نگاه در یکی چشم | نشناخته پنبه را مگر چشم
ز اسلام گریخته چو کافر | ابلیس گرفته چون پیامبر

خمارانش خباثت آمیز / شیطان‌ساز و ملایک‌انگیز

عطارانش بوی کنده / بر یکدیگر خیو فکنده

طباخانش کشیده خنجر / هم خون مسیح آدمی‌خور

زرادنش جگر بر خلق / گلگونه‌کنان ز خون حلق

ابدالانش حرام کاره / حاکم لقبان رشوه‌خواره

خیاطانش خسیس و مکار / بوجهل دل و بلال دیدار

جولاهانش ز بیت فهها / نابافنده مگر کفنها

درویشانش دل سیاهی / ناکرده بجان مگر تباهی

بگذشتم ازان تباه کیشان / وز طارم شان ار شبستان

صفت رسیدن بشهر و وصف فضیل رود و آب مرغابی

پر امن آن بلاد اعظم / دیدیمش کی فضیل محکم

صد مصر طرب بهر دو میلش / صد نیل روان از آن فضیلش

گفتم که عراق نیل کی داشت / یا کوهستان فضیل کی داشت

گفتند ندیم خاص سلطان / انجاست بشحنگی کهستان

بر حسب حصانت و سبیلش / فرمود فضیل و راند نیلش

در صفت رود

الحق با ضامنت چنین رود / بحر عدن از دو قلزم کم بود

سیرش بخیال دوست کشتر / ذوقش ز شکر خنده خوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او / ز طینت آدم از نم اوی

وز خواب چو بر آرد آدم / تجدید وضو بدو کند هم

دریای محیط پیشکارش / محتاج زکاة چشمه سارش

در جنب فراخی گشادش / با غایت ژرفی نهادش

اخضر که چو گندناست از رنگ / مانند گندناست تر تنگ

همچون کلم از اشک چشم اعمی / سیحون عرق دماغ اعمی

جدول شده جدولی ز آتش | مشکین کشتان بده نجاتش
مرغابی و همای پیما | از مرتبه هم عنان عنقا
جعدش بنوای نغز محرم | داود سماع و باربد دم
بر هر خط شطّ او که خواهی | اصداف بجای گوش ماهی
شست افکن ماهیش سلیمان | ماهی خوی راو سیخ رضوان
هر لحظه بساحل از میانش | دندان فکنند ماهیانش
برداشت ز روی شوق افلاک | زان دندان کرده سبحه کارد
آن مشرب صاف را معنی | شهد الله خواند جان عیسی
موسی و خضر در و شناور | زو یک نم و صد هزار گوهر
من لا شده راه ناگزیران | افکنده بدست سخن گیران
رفتم بشناه غوطه خوردم | زان نیل فضیل عنبر کردم

رسیدن بصحرای شکارگاه آن ولایت و صفت گفتن مرغزار و دشت

پیش آمدم آن چراگه جان | صحرای شکارگاه سلطان
با منحنی او بچشم و صاف | چون نقطه فا شده که قاف
گردون بر او چو چنبری ژرف | چون حلقه جرم بر سر حرف
از خیمه در آن فضای بیچون | پیدا شده صد هزار گردون
ای عکس تو هشت باغ فطرت | وی خشتی تو چار جوی فکرت
قربانگه و قرب کامرانان | میدانگه و میدگاه سلطان
بر درگه او صد آسمان پیش | هر یک ز هزار آسمان پیش
بر طرف یک آستان دو صد شاه | آلوده لبان بخاک درگاه
هر یک بابسته بوسه خطرناک | العبد نوشته بر سر خاک
از کاو زمین آرمیده | فرمانش دوال برکشیده
پس ساخته زان دوال خودرنگ | بر اسب فلک حیاصه تنگ
کان مرکب اگرچه عرش خیز است | پالانی راه همت اوست



صفت خیمه و سراپرده

می تافت سراپرده از دور / چون لمعه شب تیره و شعله نور
آری شب تیره هر چه کور است / نزدیک نماید ار چه دور است
نزدیک ولیک طالبان را / بس دور ولیک غایبان را
چون آتش طور سوی موسی / نزدیک ولی [illegible]
سرهنگ نش آسمان گرفته / از مقرعه جهان گرفته
بر گرد سراپرده خاص / حلقه زده سالکان اخلاص
خاصان همه در سرای پرده / از رشته جان نطاق کرده

در صفت مشاهد مبارکه انبیا

صفهای مبارزان مرتب / هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آخته کان پاک عنصر / بر تیغ نبشته یا رب النصر
پرداخته از جهاد اصغر / پس تاخته زین جهاد اکبر

بنموده

بنموده به بحر آتش تیغ / تیغ چو زبان یابی از تیغ
یک جرعه و صد هزار [illegible] / یک ضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خسرو نهاده بر سر / شمشیر چو جان گرفته در بر
چون [illegible] آهن از خشم آهن / صد چشمه کنند چشم دشمن
مه مرکب و مشتری شمایل / مریخ کفش زحل حمایل
در گوشه دامن لعبتشان / در بسته طناب خیمه‌هاشان
هر خیمه ز شعریان طنابش / فلکه فلک و مه آفتابش
استاد طراز خیمه [illegible] / شاگرد غلام خاص ایشان

در صفت مجردان آن علایق

رندان مدیم بهر خرابات / نی گوشه گیران بهر مناجات
صافی دم و دردخوار یکسر / سرمست و [illegible]
پروانه آتش سحرگاه / دیوانه خانه زاد درگاه

از باب بهشت سر کشیده — دوزخ به دو جرعه در کشیده

خمخانه بدیده در گشاده — کونین بهی کرده نهاده

ششپنج زمان و اثر ده — اما همه نقش یک شمرده

بر جنگ نه مانده فارغ اللذات — از هیئت و چهار و در ساعات

از مهر سپهر سخت برده — دل چون نارنج سیر کرده

در زخم سپهر پهند کرده — چهره چو ترنج آبله خورده

زان گنج آب روی خورده — دو دست آب روی شسته

نادیده زمانه را شبابی — داده ز برات آتش بر آبی

بر عالم مشترک زر وشاه — برخوانده براءة من الله

من مثل چنین پیران کرده — گشته متمکن و ممکن

سر بر سر خاک پای شان نیست — چون خاک که بوی جنس شان مست

هر دل شان هم از دل خوش — که مبتلا دلرو که سبوکش

گه نامه برم لقب نهاده — صد پر چو کبوتران گشاده

بر سفرهٔ خاص شان به هر باب — ده کاسه به دست سر چو دولاب

فصل

گه چون خبر آوری نمی بود — ده پای چو عنکبوت بوده

وانگاه چو عنکبوت و گوزتر — در بام رقیب شان به هر در

از برگ و نوا دران ماکن — در بایستی نبود و لیکن

دل رغبت بارگاه بنداشت — امید قبول شاه بنداشت

من پیش مقربان درگاه — انگشت زنان که الله الله

وصل

ای خاصگیان سخن شما راست — تعریف همه ز شما توان خواست

امروز خواص شه شمایید — در حضرت شه سخن سرایید

از جنگ و بال و اخزیم — در بارگه شرف پدیدم

تا از سپر پایگاه امکان / در پایم دست کوس سلطان

من کفتم و کس شفیق من نه / در راه طلب رفیق من نه

من بر سر پای عجز کردان / مالیده پایمال مردان

روزی نه وثاق پایمردی / من آمدم آفتاب زردی

در مدح خواجه جمال الدین موصلی

در راه چو چشم باز کردم / با خواجه بزرگ باز خوردم

با هشت جنان و چار ارکانست / کان خواجه بر بلند ارکانست

صدری متفرد از خلایق / عدلش بزبان ملک لایق

آن نقطه کلک شهد پیکلم / چون نقطه پرگار بعد عالم

برده بخلاف رسم عادت / بنهاده ورای این سجاده

از ظل طنبیل او برابر / ظلمات ظلمه کشت انوار

جمشید ملک ز جمع آلش / صد آصف بر خیال عیالش

چون دست کلیم پای مالش / هارون دم زرکشته بالش

جعفر کرم و نظام بخشش / بل بر دور رکاب دار رخشش

ساوات رکاب او گرفته / چترش دو جهان فرو گرفته

پیشش بدر از نسر و شور / جمهور جهان از جسم و دهور

چون صبح کبد و فرا آمد / بی من ز من این ندا برآمد

ما اشرف قدر کای فلک قدر / ما اشرح صدر کای جهان صدر

ایضاً

ای عدل تو حرز پادشاهی / اول رقم از خط الهی

ای نور تو سایبان ایام / وی سایه تو نوربخش اجرام

ای عکس تو وشت باغ فطرت / وی رخش تو جارجوی فکرت

ای سر کره از تو نفقه جانرا / بل واسطه عقد این جهانرا

ای فره تو بر جهان فتوت / چون قطره ضنه خور در آخر توت

معروف بعدل و فضل جاوید / چون فضل ربیع قرص خورشید

عشق اول حال رسته در تو / امر آخر کار بسته بر تو

زان تحفه اول آخرین حرف / ازین تحفه آخر اولین حرف

نادیده فلک به پنج دوران / جز دست تو زیر دست سلطان

آن روز که شاه خلعه فزا بود / خلعت همه خاص خلعتت بود

کلک تو ثبات ملک را جست / عدل تو برات ظلم را شست

اولاد تو از کمال بینش / اوتاد برای آفرینش

این زال عقیم گشته فرزند / از فرزندانت یافت فرزند

هم ایشانند بعد ازین زال / میراث خوران ملک را زال

بر درگه تست بنده فرمان / خاقانی و صد هزار خاقان

دو داست بصد هزار دستان / غزلت ز تو چون فنا و سلطان

هر نظم که زین قبیل بشنود / راندش قلم قبول و بستود

چون نطق صدف گشای گشتی / از در حدیث بحر بازاد

دیدی که ز بحر در برآید / در طرفه گزند و عجب زاید

هر دری از آن هزار گوهر / یکدانه و گردن دو پیکر

نطق و لفظش فتیح تو / الحاق بروی نیش زنبور

پس گرد عمان چو مرکز / فرمود سبک خطاب موجز

گفتا چه کسی و چیست نامت / اصلت ز کجا کجا مقامت

خطاب با خواجه جمال الدین

گفتم متعلم سخن دان / میلاد من از بلاد شروان

بوده چو خلیل عهد اول / فرزند در و گری معطل

در غار بلا گزیده آرام / انگشت خرد مزیده بادام

در بتکده هموار پسیده / برهم زده هر بتی که دیده

در بند نجوم چپاه مانده / بدارلی خطاب رانده

پس کرده بروی قبله راز — ای وجهت وجهی آغاز

رشک آمده چرخ را بانجام — افکنده بدوزخ و بالم

پس از سر لطف برگذشته — آن دوزخ من بهشت گشته

من باخته از پی منازل — در وادی عشق کعبه دل

آخر برای قرب یزدان — فرزند و متاع کرده قربان

خطاب از زبان خواجه بزرگ

گفتا بعراق چون فتادی — زان ناحیه چون برون فتادی

گفتم که در آن دیار پرشور — نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بدست قحط اسیر است — حاش المجلس وبا پذیر است

بر دامنش آبهای ناخوش — بالاش منظلها آتش

بادی که ز ناحیش برآید — بر جان که چو خاک در رباید

بیچاره کسی دایم آنجاست — گویی بجحیم گشته ماواست

از صنعت چرخ دست گردش — دوزخ زبر و جحیم گردش

عاقل چه کند سواد خضراش — آن شهر که دوزخست بالاش

نجم سفر عراق فرمود — زان آب و هوای قحط فرسود

چون از عراق در رسیدم — نعمتکده بهشت دیدم

چون باشد مرده غم رسیده — از کنعان رسته مصر دیده

می بویم و در جوار درگاه — بر بوی قبول حضرت شاه

پروانه خویش کن بانجام — تا راه دهد ببارگاهم

کان بارگه ار چه معجز آرد — وارد همه چون منی ندارد

گر چه ز حد ثناست برتر — مگریز و نشان ز چو منی کر

جایی که نگین هنر نماید — هم چاره گری چو موم باید

کان نقش کی که بر نگین است — خواننده ز موم راست بین است

هر حقه که لعل در میانست — اندک مومش پاسبانست

هم نامه مهر کامران بود / هم موم ز مهر ترجمان بود

خطاب از زبان خواجه بزرگ

گفتا تو هنوز ناتمامی / برگرد نه‌ای درین مقامی

خود قبله راه خویش بودن / حبذا ز من و من سخن فزودن

تاریکی جهل خودپرستیست / لا اعلم عین هوشناییست

لافست جگرشکاف شیران / بغییت گلو برد دلیران

لافی که زد آدم به برهان / وانکه انا ربی انیت دان

انگو شجره ز آدم آرد / در ملت ما لقب ندارد

خود هیچ چو شوی ننگ و ناموس / کاخر خجلی شوی چو طاوس

طوطی که ببیند آینه پیش / غافل شود از نمایش خویش

چون کم کند از خود آشنایی / باید بشرف سخن‌سرایی

ستایش ملک الوزرا پادشاه را

شاهنشه ما سخن‌پذیر است / اما به سخن دقیقه‌گیر است

آن حلقه که فضل او نگارد / هر نوقدمی قدش ندارد

آن نکته که ذهن او برآرد / هر غافل فهم آن ندارد

آن شربه که عدل او چشاند / هر حوصله قدر آن نداند

صغری تو و شاه جامع از علم / طفلی تو و شاه بالغ از حلم

نادیده بساط شاه بهرام / پی گم کن و پایگاه بشناس

در موعظه و مذمت دربانان

حجاب غیور کرده درگاه / تو بار طلب نمود بالله

دیدی در گنج را نهفته / آگه مکن اژدهای خفته

حجاب زبان برند زنهار / این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی بر معلمان بیاش / چون طفلان مهر بر دهان باش

خاصه که زبان سنگ کند سخت / ور خیس دهان از آن بشکند

زیبد تو ز زمانه خنده — در کاسه شه و سگ گدنده

تیغیست زبان کشیده در کام — زین تیغ کشیده سر نگه دار

این تیغ ترا به قوت دین — بی غایله کن چو تیغ چوبین

در دوزخ تن زبان بلا نیست — مفتاح بهشت نیز با نیست

ماهی بفلک مقیم از آن گشت — کاول که بزاد بی زبان گشت

مار از در خلد رانده زانست — کینک دو زبانش در دهانست

بگذر هم ازین قدم که هستی — بر بند زبان که باز رستی

زین پای بسیج خانه کن باز — هم مولد خویش مستقر ساز

در مکتب علم تخته برگیر — هم عشر ز تخته‌ای ز بر گیر

تا کی عجمی شوی همه روز — بنشین عربیت اندر آموز

خاقانیا دو بوم من رای — چون تخته شوی سوی عراقی

جواب دادن خاقانی

گفتم سپر دراز کردم — حاصل چه برم چو باز گردم

آخر چه برم که از ره آورد — خاصه بدیار مختط پرورد

پیش پسند مجاوران چه گویم — گز خواجه چه یافتی چه گویم

شاید که برم برات جسمان — از خواجه بزرگ صدر کیهان

بر چشم خرد نقاب بندم — پس تخجل بر آفتاب بندم

جواب ملک الوزرا خاقانی را و انگشتری دادن که اسم اعظم در او بود

گفت از ره کدیه پای بر گیر — تا آن خاتم من به عقد بپذیر

کامروز نگین خاتم ماست — این خاتم زمردی که پیداست

چون خاص تو گشت خاتم من — چون خاتم چشم شو همه تن

کان مثل ازین نگین جا و دید — کز گوهر جان او دید جمشید

مندیش جم این ترا است همراز — از غول و دیو هم نگار

کاسمای مهین بران او نبشته است — تریاق یقین و سر نبشته است



این مهر بر غنم دلو زمین — میراث جمست ماند بر من
گر شهر تو قحط یافت منقیش — این خاتم کن ذخیره خویش
چون یافتی انچنین تو نعم — بر خیره ذخیره را مکن کم
هم هفت زمین بابن نگین داشت — تو شوانی یکی زمین داشت
این مهر شناس مهره گوش — وقف ابدیست بر تو مفروش
بر گوشه آن نقش اعیان — لا یوهب و لا یباع بنگار
بر تیم کین ز جان گرامی — نه قدر آری نه قدر دوانی

مراجعت نمودن حکیم از خدمت خواجه بزرگ بشروان

آخر چو من سپرد خاتم — چون خاتم لیست سا خم خم
کردم رکعات شکر جوش — راندم صلوات بر دو جوش
از خدمت آفتاب انور — رجعت کردم چو سعد اکبر
چون کشتم مستقیم طالع — بر تافتم از عراق راجع

باز آمدم از حد کهستان — در وان شهر سواد شروان
بر روی همه کس ز خاتم من — افسون تب و طلسم زادن
آمد بشهر شهره شد — خاقان بزرگ را خبر شد
چون هدهد قاصدی فرستاد — تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضا من تو ... — جمشید منم نگین مرا ده
مهری که دجو دراست در دست — محبوس پس عدم مدار لفز است
در دست تو آن نگین شاهی — خود خاتمت آهنین بس آید
با خاتم چشم عشق بازی — چون خاتمی از هنر و نازی
شایسته بزم شاه و عیسی — در آخور لاشه خر چه معنی
عنوان مجوس بسم بروی — دست جنب و کراسه در وی

جواب دادن حکیم خاقانی ملک شروان را

گفتم شها العدل آیدا ست — این ظلم بود نه پاست ما ست

شاهان بطریق عدل پویند / از شاه بعدل باز گویند

عدل ار نه مهندسی نمودی / این گنبد اگنون چه بودی

ور خاک نه آب عدل خوردی / گل گنبد آتشین بکردی

عدل آورد از نی نیستان / در علت طبع نضج نیسان

عدل ار نه براستی در آید / بس فتنه که در جهان بر آید

از عدل بود مدار شاهی / بی ملک بمانی ارچه خواهی

از عدل گشوده شد گلزار / خون کی گل نشتر خار

از عدل بمانده است هوست / این طشت بماند و خیانه نیست

غلو کردن شروان شاه در طلب جام

گفت از مثل بهاش جوئی / شهر بتن بها دهم چه گوئی

جواب دادن خاقانی

گفتم وقف است چون فروشم / خورشید بگل چگونه پوشم

نپذیرم اگر بها فرستی / گر خود همه کیمیا فرستی

گه گه که نهادمی در انگشت / بربستمی ماه گردمی پشت

دریای مهین که خضر دیدی / زانگشت کهین من چکیدی

هر فضله که نا خوش بزادی / چرخش مهٔ نو لقب نهادی

خورشید فلک حسد نمودی / کاین خاتم کاش قطب بودی

تا ماهی یعقوبت آوی / از ضعف زوال و زردی آوی

گه داشتمی نهفته چون غیب / در تحت عمامه بن و خسب

گاهیش ز بیم دیو مردم / در گنج و ثاق کردمی گم

ما دام که آن نگینهٔ نور / میداشتمی ز خویشتن دور

در دور داشتن خاتم گوید

سادخودم گسست می یافت / یاجوج خیال دست می یافت

دیو المم بجاه میبرد / غول هوسم ز راه میبرد

هر صبح بدر طغان همی خواند / آزرم بسوی تکین همی راند

عقلم در آرزو همی سفت / هوشم سخن طمع همی گفت

این گفتی صدر بستر انجمنی / وان گفتی مدح خسروان گوی

من مانده بدین منظر زمین سای / نه پیش رو و نه باز پس رای

که بود مرا ز خیال نانی / بر خوان خسان مدیح خوانی

گاهی چو گوزن وقت ریبت / افعی خواری ز نان شبهت

که پیش روی گوزن سماری / چون افعی کشته خاک خواری

که پیش بساط چند معیوب / چون نی ز نثار در لگدکوب

که وقت صبوح چند بدنام / بدرفته و باز داده چون جام

رسم است که جام طرب ساز / بستاند پر تهی دهد باز

آخر دم اگر شکسته گردد / زین ذوق قبول بسته گردد

تا بتوان جام جم نمودن / عارست بشکل جام بودن

ادراک سعادت از ملاقات حضرت خضر

آخر شبی از ره تحیر / رفتم بولایت تفکر

عقل آمد و گوش من بیفشرد / پس شد بدکان و خدمتم کرد

من کودن و او برید قاصد / من اعمی و او دلیل قائد

یکدست بدوش او نهاده / دستی بتقاضای شرع داده

من ماندم و میشدم بکوشش / دستی بتقاضا یکی بدوشش

آخر چو نمود دستیاری / بر ساخت طریق رستگاری

پیش آمد و پس میان باریک / بگشاد ز چشم آب تاریک

حل کرد بدست چابکی زود / هر محجری کآب تیره آلود

هر هفت طبق بدین جلا یافت / گر نه طبق آسمان صفا یافت

در صبح اقبال و دمیدن گل آمال

من چشم فراز کشادم از دود / پیرایه صبح دیدم از نور



دیدم نفحات صبح صادق / چون نکهت یار و آه عاشق

دیدم که سپید بر فلک تافت / این خیمه طناب آتشین یافت

شد طلخه فلک دم صبح / شد حلقه ماه خاتم صبح

بر بانگ خروش کوس درگاه / شد خرگه لمع سحرگاه

من عزم فتوح کرده / با شاهد دل صبوح کرده

از یک صبح آن من رسیده / کادم چهل صباح دیده

کیفیت درود قدوم بهجت لزوم حضرت خضر ع

چون برق صبح برتر آمد / خضر نبی از درم درآمد

نگذارده فرض کرده پس / در بیت حرام و بیت مقدس

سجاده بکعبه واکشیده / پنجاه حلبه بر آوریده

گشته ز منش قوی پیسر / دندانه بار دستگند

بر خاک سکندر آمده جسم / تا متین نماز کرده با سم

صد ره ره عشق در گرفته / یکسر سر نفس بر گرفته

اندر بر مش از هنر فضایل / هر چار کتب شده حمایل

کرده ز ردای عالم الغیب / باز افکن خرقه دامن جیب

فضل الله بر طراز جامه / نور الله ریشه عمامه

در دست عصای سبز کانی / رکوه پر از آب زندگانی

پا افراز هنر باز کرده / در حضرت پای باز کرده

در رو ذکر الله اندران راز / وارسته ز آفت لسوا الله

خوش خلق چو مشک چینی از حلم / پر مغز چو جوز هندی از علم

از شیب روی زعفرانش / چون برف تنیده گرد آتش

افتاده هزار عکس و بوی / بر شانه دست ز آینه روی

چون فستق سبز جامه دام / انداخته پوست سیمچو بادام

می تافت ز زیر پس بر آتش / بر تا کسهای سقف تابش

زو یافت حیوة جاودانه | طاوس سان عذار خانه
چون دیدمش چو غنچه بشکفت | دوشیزه چو غنچه گفتها گفت
آورد هزار عید پیدا | کان نیم هلال کرد گویا
میزاد بوقت هر خطابی | از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره | بر صورت شصت سی ستاره

ملاقات نمودن حکیم خاقانی حضرت خضر را

نزدیک من از سر ارادت | بنشست اجابت عبادت
نالانی این دل تو آن دید | مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمش نهاد بر سر | لولو ز لبانچو انداز بر
درد سر من سر ز بالشش | برداز سر درد سر نشانش
لفظش چو گلاب بر زده سر | کافور بهند عارضش در
تا درد سرم چو دید از وی | بنشاند از آن گلاب کافور

اخلاق و حدیث خوشگوارش | بودند فواکه و جوارش
تفاح من این دو لک شکر آن | زین هر دو شده جان من صفهان
در رحمت بحلق من علی الراس | صد مشتر یطاس مشتر و طوس
بود این دل من ز غایت رنج | دیوار شکسته زیر آن گنج
او کرد بکمترین اشارت | دیوار شکسته را عمارت
هر حرص مرا که طفل وش دید | چون غنچه گل گلوش بر دید
سرگشتی آن من که دریافت | همچون ورق شکوفه بشکافت
از سکه روی سیم سیما | بی پرده بمن نمود عمدا
من طاق جبین و کرسی پر | بر خاک نهاده پیش او در
می کردم با خود این مجارا | تا پیشکش از چه سازم او را
هم هاتف عقل داد آوا | کان خاتم خواجه پیشکش ساز
من جستم و خاتم آوریدم | بوسیدم و پیش او کشیدم

پرسیدن حضرت خضر ع احوال خاتم از خاقانی

چون پیشکشی بدان خطیر دید / حیران شد و تیز تیز بنگرید

گفت آن تو از کجا فتاده است / این معجزه جم ترا که داده است

گفتم بعراق داشتم سر / با خواجه بزرگ خورد و برو

زان پیش که کرم بنام من ساخت / این خاتم جز برای من ساخت

گفتا چه شگفت گر بی قدر / تشریف چنین بیابد از صدر

خاتم دادن حضرت خضر ع بخاقانی

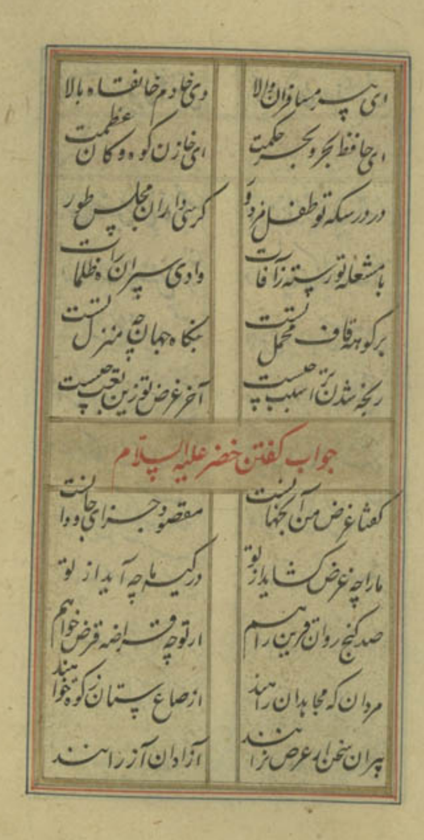
پس خاتم دیگر از کف زاد / بر خاتم من پدید بنهاد

گفت این یکی است چپ همیدار / وانرا سوی دست راست بگذار

گر قوت این و مهر والاست / قوت دو فرشته ز چپ و راست

او صحبت دلم گفت و میرفت / جانم بزبان شکر میگفت

پرسیدن خاقانی از خضر ع که سبب نوازش چه بود



ای پیر مسافران والا / وی خادم خانقاه بالا

ای حافظ بحر و بر حکمت / ای خازن کوه و کان عظمت

در دور سکه تو طفل مرد و / کرسی‌داران مجلس طور

با مشعله تو رسته ز آفات / وادی سپران ز ظلمات

بر کوهه قاف محمل تست / بنگاه جهان چه منزل تست

رنجه شدن ترا سبب چیست / آخر غرض تو زین تعب چیست

جواب گفتن خضر علیه السلام

گفتا غرض من آگهی تست / مقصود جزای جان تست

ما را چه غرض گشاید از تو / ور کیسه ما چه آید از تو

صد گنج روان قرین راهیم / از تو چه تقاضه قرض خواهیم

مردان که مجاهدان راهند / از صاع بستان که خواهند

پیران سخن از غرض زراهند / آزادان آز را نهند

آزاده ازانه مینی افضل / از آزادان و حرف دل

حکایت کردن خضر ع از صفت مردان سبب ربودن

من دوش برای آنکه خاص / بودم ز خواص خوان اخلاص

در دعوت انس صفت مردان / در زاویهای کوه لبنان

از دولتیان نشسته جمعی / انس همه شاهدی و شمعی

آن شاهد خاص و جمع مفرد / قرب حد و خصال احمد

بخیه جگران خام پوشان / تریاک دهان زهر نوشان

مسکین لقبان شکسته لباس / خالی ز خیال ناس و نسناس

از پاس و سپاس خلق رسته / وز شور و شر و در هر بسته

بر رشته رسته از چه آز / بر جسته و جسته در که راز

صد غزوه بر دم آز کرده / صد حج بحجاز راز کرده

دریا و سر جیب و دامن / سیاره و ثابته دل و تن

طوطی نفسان پاک پخی / بر تن ز خشن هزار میخی

هر حرص که بود بر پخش / چون جامه زده هزار مخش

شش دانگ عیار آب و گل شان / دنیا و چهار دانگ دلشان

آهسته چو کوه زیر ژنده / هیبت لرزه بکوه در فکنده

در وجد بحر جوش زن تر / بحر از لب شان سحاب در بر

اندر قفس وجود هر کس / چون زاغ گرسنه چار کرکس

چون کوش شکم تهی کم خیز / هر صبح دعای ناله آمیز

نا داده بحار فضله آور / دیگ معده بکاسه سیر

طباخ محققان چو خورشید / اما همه روزه دار جاوید

چون خور خورشید آسمان گرنده / خوردی خلق و نا خورنده

نی چون آتش که هر کجا تافت / انگاه بزد که خود غذا یافت

حکایت کردن حضرت کیکی از صفت مردان شعر ترا میخوند باعث وجد ایشان شد

زان طایفه شیروانی چو خضری | بر گفت ز گفته تو شعری
کاتش بگروه در همی زد | زلزال بکوه در همی زد
این از ره وجد جان همی باخت | وان از سر حال سر بینداخت
این ازرق چرخ چاک میزد | وان جیب سحر بچاک میزد
هر یک بسماع شعرت آزاده | مجروح کنان مرقع ماه
چون چاک زده عمامه در حال | انداخته طیلسان بقوال
گفتند که کجاست این سخندان | گفتم که بعرصه گاه شروان
خاقانی نعت خوانش خوانند | مدحتگر خاندانش دانند
گفتند بجمع کاینچنین کس | غبن است اسیر عالم خس
آنرا که چنین بود حدیثش | چه شناسد عالم خبیثش
ای لطف اله حافظش باش | وی خضر برو تو واعظش باش
من بهر رضای جمع زان سور | نزد تو رسیدم از ره دور

موعظه نمودن حضرت خضر خاقانی را

اکنون دل و شمع یار گردان | این گوش که دوست چاک گردان
از شهره گوش مرز مانی | بر حافظه می سپار کانی
کاین هر کلمه هزار کانست | بر جیب کنج نثار فرق جانست
امروز نثار چین همی باش | فردا همه ره نثار می باش
کانجا که تبان مسند بارست | بگریز و ار چنین نثار است
تا از پی شاهد نهانی | گوی انکه کنی نوانی
این حور و شان پرده کف | هر بند و جوان و حامل و بکر
یک یک بدوان بحجره گوش | یک یک بنشان بحجله گوش
کابین عروس روح بشناس | از ره گیر آن نه بهر اس
میش آر بعشق پای بوسان | جان ده بی نمای این عروسان

ایضا در نصیحت خاقانی

سرمایهٔ هر مواعظ اینست
کایام ترا عدوی دین است

در سایهٔ آن و رنگ منشین
همراهی این نهنگ مگزین

مفریب برنگ و بوی ایام
گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام

بر مرد سلاح حرب زیباست
گلگونه و غالیه زنان راست

حاجت بشب و روز با غریوست
کاین زنگی و آن سپید ولواست

طفلی تو که از سپهر و رنگی
ترسانندت بدیو رنگی

تا آنکه دهد فلک نویدش
زین و رصد سیه سپیدش

زان این صدان مقیم راهند
گر قافله باج عمر خواهند

نتوان برموز حق رسیدن
زین نقش سیه سپید دیدن

کانها که درین سیه سپیدند
نه کرم قزند کرم پیدند

یک هفته شمر ز دور عالم
این هفت هزار سال آدم

این روز نه روز دلفروزست
فرزانه کش و کاینه سوزست

چون موکب زنگیان کم از هیچ
کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سؤالات خاقانی از حضرت خضر ع

چون کرد دلم بوعظ آرام
دل تنگ زبی شد از سر شرم

نارنجی و ناری از سرشکست
بر چهرهٔ من نقابها بست

بس شرم ز پیش بر گرفتم
جستم ره دخل زر گرفتم

گفتم خضری و ای ملک پی
کاین شیب و فراز راه تا کی

جانها که جواهر قدیمند
در عرصه که امید و بیم اند

زان پیش سپر پل شدن توامند
یا در پل آتشین بمانند

وین عقل و روان که نور پایند
از هفت رصد جواز یابند

رسته شود این دو جوهر تصویر
از چار زبانی ز لون گیر

از ششدر شش جهت توان رست
از پنج پیچ حس توان جست

این قبه نیست نیلگون چیست / وین چتر بلند سرنگون چیست
این دایره کی نشیب دار بالای / وین نقطه چگونه خیزد از جای
زانسو که خط استوا چه چیست / سکان سواد آن مکان کیست
چون زین سوی خط مکان ما و توست / گر زان سوی خطی بود عجب نیست
زانسو که رحم چهار مادر / بهر چه نزاید این سه گوهر
چون شاید عالم اسپهبدی / آن خیمه چه جا و این کره چی

جواب دادن خضر خاقانی را

هر نقد که زین عیار مهرست / صراف درون او پذیرست
پس گفت کاین چه دیو بودست / کز پرده کج رهت بشست
هیهات هنوز تشنه است ایمان / چون نغمه قدمان مقامت انجاست
رو کین سوال عارفانست / این جاده ره مخالفانست
از شیوه دین حدیث رانی / پس چون مرجان قدیم خوانی

تعطیل نهال این سوال است / بدعت ثمرات این مقال است
چند از دم فلسفه شنودن / بی فلسفه بل سفیه بودن
با نص حدیث و نظم قرآن / بولی نازد حدیث یونان
هان پیک تو شرع را روان کن / وز راه افلاطن از فلاطن
در حکمت دین در آر جان را / حکمت حکمت بوستان را
قرآن گنج است و تو سخن سنج / هان قربان کن در سر گنج
بر گنج کسی کنند قربان / قربان شو پیش گنج قرآن
عثمان چو با حمد اقتدا کرد / نه بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قرآن
جو خون مطهر چنان کس / گلگونه قدسیان مرز بس

فصل

علمی که ز ذوق شرع حالیست / خالی سبب تباه حالیست



این خال سپید زاهل ایمان / چون خال سپید دار پنهان
خواهی طیران بطور سینا / پر پست چو مور سینا
دل در سخن محمدی بند / ای پور علی ز بوعلی چند
چون دیده راه بین نداری / قاید قرشی به از بخاری

وصف

بر محک این محققان را / محراق زن این مخرقان را
بر دار کن از برای دین را / نقابان سرای دین را
یک روی بکعبه هدی آر / شش روی مباش کعبتین وار
مپذیر درین کهن خرابات / ارلوقه مانم خرافات
موهوم بود نبشته بر جای / موهوم سهم ز شرم زیبای
موهوم کلام شان نه مفهوم / خالی همه هیچ نقش موهوم
چون گنبده حباب بر هیچ / شکلش بکمال و معنیش هیچ

از چنبر دف میان تهی تر / رنگین و دو روی بی بن و سر
چون صورت بوسه در تمنی / خالی خوش و هیچ حاصلش نی
امید سرای بهشت آر / اقلیدس را رهایش بگذار
ز اقوال حکیم همت چه آید / ز اشکال از خرفت چه زاید
اقوال بعندلیب بگذار / اشکال بعنکبوت بسپار
از مهندسه عنکبوت را حیلت چیست / گر قوت حرام بایدش زیست
رمز کلمات شرع بر رس / از رمز بیان انبیا پرس
مردان سخنی ز ضرب تازند / طفلان حرم از سفال سازند
مندیش چو دین کنی تعقل / زین نیلی گلخن آتشین دل
در کشتی شرع چون نشستی / زین هفت جزیره باز رستی
وز پیش روان شرع در رس / از پیش نهاد کمر ز مان پس
از عالم خاک برگذر پاک / کو خاک لطیف تر ز عالم خاک

طفلی که طرب خاک بازی ‌‌— رندی که درم بخاک بازی

جز جست کمان گره گردانی — گل مهره اندرو گردنی

بر مهره گل مسابر منزل — کانداختنی است مهره گل

آنان که جهان قدیم دانند — زین تخته که رفت بی نشانند

در ترک شواغل دنیوی و رفع محبت و ترک تعلق

چون کرم قز هست باغ دنیی — پر هست ولی پریدنی نی

آن پر که بکرم قز بر آید — پرواز بابندر آن نشاید

هر که که بکرم پر بر آید — میدان که زمان او سر آید

چون تیر ز پر عاریت بس — زین چار پر چهار کرکس

چون بر زود تیشه مانند — پرواز به پر کرکسان چند

چون کرکس و چنبر لاشی — آهنگ بسوی گوشت تا کی

چون نم زودت فراغت گردون — بر تیر طمع زهمت خون

چون کرکس طامعی از آن بود — تیر تو خطا چو تیر نمرود

فصل

افسرده جهان پر هین خیز — از تنگنای این عجوز بگریز

پیوند فسرده چون گزینی — در بر دو عجوز چون نشینی

دی ماه فناست پند پذیر — چون بلبل و نحل گوشه گیر

دم بسته قدم شکسته میمان — چون بلبل و نحل در زمستان

کاندر مرده دی باغ کهسار — بلبل کنگست و نحل بی کار

کاشانه دولت تو دامان — خلوت که خاص تو گریبان

می ساز ز سینه تا بجانه — میکن ز جگر شرابخانه

از تف دل آتشی برافروز — شهوت همه بر وجود میسوز

چون کنی آتشی چنین گرم — خورشید فسرده کرد و از شرم

پس مسند کند بمفرش تو / تا گرم شود بآتش تو

بربند برآنقدر که بیرونست / این چار دریچه کز برون سوست

بگشای دری غرفه را که بالاست / از حجره دست چپ که نی راست

یک چند برین سپهر میباش / تخمی بزمین صدق می پاش

تا وقت ظلم درگذشتن / خورشید مراد بازگشتن

تا فصل ربیع جان رسیدن / بر گلبن عمر گل دمیدن

کانها که دل بهار دارند / دیماه برین صفت گذارند

از شکایت فلک و ابنای روزگار گوید

گر زغم تر از عالم دون / دونی و دوسه برکشید گردون

کور است مر این کبود فرش را / این باطل کوش کینه کش را

در خط چه شوی چو پست رایان / زین خط و طلسم نابرایان

از دایره جز کجی نیاید / از کژی راستی کی آید

گر بر جسد چنار چالاک / پیدا انجیر کی آید از خاک

آنها که بعقل کار دانند / پیدا انجیر از چنار دانند

این سال بقا بصد رسانند / وان پیش سپهر چارمینانند

ای یافته تاج بی نیازی / مپذیر کلاه سرفرازی

در دزدی سر از کلاه سر کش / این بی کلهی کلاه تو بس

وانکس که به پس کلاه جاهست / فرواش کلاه کل کلاهست

آنرا که کلاه بی کلاهیست / بر هر دو جهانش پادشاهیست

تا کی بسجود بر در غیر / چند از انا خیر و از لا خیر

خاکی صفتی خلیفه پیوند / بر آتشیان سلام تا چند

آنها همه مرد لات و کوهستند / با جبروت دربرو بستند

در مسکد مهتبد مهینشان / صد بر که بسیر که در چمنشان

بر جای پیمبران نشسته / ناموس پیمبران شکسته



از خیر کسان توانگر رفته | او قاف بغصب واگرفته
یکچیز دو زبان چو مار پیچه | یکچشم همه چو باد ریچه
چون مرغ گشاده پر لی بوم | چون بوم بزرگ پیشه‌ی شوم
در دولت و دین چو بوم و طاوس | یکچیز ز پای زشت منحوس
ای شاه طغان کشور دل | طبع از نمکت و نبال کمسل
محمود نماند لطق در بند | اندر بدحت سومنات تا چند
بر در که هر چنین نامی | چون کوه منال بی مناتی
میراث نماند را بهر سان | گلگونه و موی عاریت دان
هر دو هر خر و کم از هیچ | این یکچیز رنگ و اندکر سیج

رفت آنکه زرین میری محمود | هم سلطان بود و بو ز مردود
امروز بمقتضای دوران | هم مزد و بیت داد بو سلطان

هر کو در مفلکان مقر داشت | از آتش دوزخ آبخور داشت
مزدوری بود آخر کار | جز و بل سقر چه آورد بار
هر کس که حریف عنکبوت است | ماوی که شش او همین البیوت است
هر کو سوی جام ناکسان تافت | خاکی شد و جرعه کم ز کم یافت
هر کس که بمنزل طمع راند | در منع و عطای خلق درماند
باشد بر کسان عالم | چون جرعه ناکسان کم از کم
چون سنگ ور سر بستست جایت | زان جمع ان م سنگ گشته است رایت
جز چون سنگ سفالش شناس | کاول نفتد آخر آماس
نان ریزه سفر جنبان چند | هر کفچه دیک ناکسان چند
این نا اهلان اهل کار رند | سنگسار و شیری سینکسانند
بهوان نهاد مختصر شان | طوق هم سنگ ز تاج زرشان
در راه خدا مشو تو آسان | از خدمت ناخدای ترسان

بر چشمهٔ شیر و می فرود آی / چون شیر بفرش دم میالای
اینک آب طهور و قلزم / از خاک بخس بکن تیمم

مقالهٔ ثانیه در تمسک بحبل الله المتین و نعت سید المرسلین

خاقانی از آستان اسرار / در خز به پناه کار مختار
خاقانی ازین سپهر بی مهر / بگریز و رکاب مصطفی گیر
پی در پی دولت ابد نه / مهر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد بسی نیست / میمی میان حجاب معنی است
آن میم جهان شیر چو بر خاست / احمد بحساب احد بود راست
از بولهبان شومت بگریز / در فتراک محمد آویز
دست آویزی که من عتبی است / جز فتراک محمدی نیست
لب مرکز قاف را بسنبد / گر میم محمدی بجنبد
لب موضع میم ناشل قیاد / حق هم دو دانه گوهرش داد

لب رنجه شود به میم نامش / زان تحفه جان رسد مدامش
از حرمت آنکه میم دار است / لب دایره سخن گذار است
لب کیست که این حدیث راند / خود خط جهان بمیم ماند
بر دوحهٔ فطرت جهان دار / آدم بشگفت میوه مختار
احمد پس آدم است شاید / میوه ز پس شکوفه آید
آن سوره جو آیت ابجد / هشتش الف ب جد او ست ابجد
اب کیست خلیل و جدش آدم / او بهتر ازین قبل ازان هم
بعد از همه آمدست ظاهر / سوره پس از ابجد آمد آخر

در صفت معراج خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم

میدان ازل ندیده باری / بر پشت فلک چو تو سواری
آنشب که سپهرش آفرین کرد / کاحسنت سوار آسمان گرد
بر قمهٔ قبهٔ فلک رفت / تا قبه قبلهٔ ملک رفت

بر شد بدمی ازین حباله   زان تیغ بی فلک بی ابراله

ور زیر پیش مرکبی آن تن   گویا دو خموش و رام توسن

کرده بده مخجل آسمان را   بس مخجل شده روان جان را

در مرتع قدسیان چریده   بر مربط سدره آرمیده

پیش از آدم بکاخ رضوان   افکنده هزار ساله بنیان

پرورده بر نهاده داغش   زالفین بیاض هشت باغش

نابوده برای دلکشش جان   بر آخر خشک آخشیجان

از حوض طهور آب خورده   بر خاک جنان مراغه کرده

جای علفش نه زین کهن فرش   از خوشه چرخ و گوشه عرش

هم پیکرش از سلاله نور   هم پرچمش از کلاله حور

پیشانی و ناصیه فراهم   جوی می و جوی شیر با هم

جنی حرکات و آدمی روی   ناهید عذار و مشتری خوی

چون زلف بتان مشک گردن   چون خوی مهان مشک معطر

چون پشت چمن بهار پیرا   در برقع جل شکوفه آسا

لطف قدمش نوی رسانده   دستارچه بسته طوق داده

بر آب ملک ز وصف عیش   ایام نبوده بخت گیرش

رخشی چو درخش تیز و رخشان   لابل چو درفش خور درفشان

داده لقبش ز امتثال   مضمار ضمیر و دلدل دل

نه ترس که در ره افکند سم   نه بیم که راه را کند گم

تر پول بیش در رمیده   ز شیر شیر سپهر کشیده

از عرشش و غرتش همه را   پیدا شده صور و نور گاه

بر پشت چنین فلک نهادی   بنشسته چنان ملک نژادی

گفتی که سوار شد علی الحال   بر رفرف مشرف عقل فعال

وین گفته که دور باد یا رب   چشم بد ازین سوار و مرکب

احمد به چنین براق میمون / زین دار الحرب اندر بیرون

وصل

زاقلیم حدوث پی گرفته / راه ملکوت بر گرفته

بی پرده در آن منازل نور / با معتکفان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را / آمیخته شربت اصفیا را

بگذشته ز هفت و شش ز تنگ / زندان سه ابعد صحن نیرنگ

هفتم رصدش جواز داده / پای از سر سدره بر نهاده

شب را به نور بسم رفته / تا مقصد جان بجسم رفته

پیش آمده عرش نور تاج خواه / نقد دو جهانش داده در راه

از وادی قدس در کشیده / در کعبه عرش حجبه رسیده

درگاه قدم بدیده دیده / لبیک بگوش سر شنیده

رؤیت شده هدیه نزولش / طغرا شده آمن الرسولش

بشنود و بود و هزار آیت / لا احصی آمده در عبارت

از ساقی مصطفا اندر آبش / شد نصفی در کشیده تا لبش

باز آمده در جهان لاابالیش / جرعه بصحابه داده زان فالش

وز دفتر عشق و چاریارش / یک بوده ده و دو و صد هزارش

اصحابش بیش و کم زشانند / کاعداد همین چهار بانند

هر چار چهار رکن تمکین / بل چار حد و کعبه دین

گر زان شرفی که مصطفی داشت / معراج بحضرت خدا داشت

خاقانی را همه شب داج / در حضرت مصطفی است معراج

گر زین سخنان سحر کردا / حسان عجب شدی خبردا

بانگش بزدی بعالم پاک / یا حسان العجم هلم نیاک

المقالة الثانیة فی وصف بلاد الهمدان و العراق و عد

اصحابها و اولادها البلاد و هی تسمی نسخة الاوقات و یخاطب بالشمس اولاً

ای عیسی روح نشین چه بازا | همخانهٔ عیسی آسمان را
ای نام تو صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود کلهٔ نور | برقمهٔ چرخ هفته نور
مانی بعرابیان اشقر | نیزه بکف و برهنه پیکر
زان نیزهٔ آتشین نمای | تا حلقهٔ آسمان ربای
سهم تو کند ز چشم مردم | هم دزد نهان و هم عسس کم
دزد از تو ز ترس آن گریزد | تا نیزه‌ات خون او نریزد
خود دزد دان با تو چون ستیزند | دزدان برهنگان گریزند
با آنکه برهنگی گزینی | زر لعبت دهی بدر که بینی
تو محرم کعبهٔ بقایی | آن که برهنه تن نمایی
آن کعبه که از سکون معافست | اورا همه گرد خود طوافست
آن کعبه که خانهٔ قدم بود | آن وقت که وقت در عدم بود

بزاوم

زیر بر سر راهش ام غیلان | نه گرد در اوش سپاه و پیلان
راهش همه چاههای در بانی | بنشسته قرلشبان سربانی
زان حی کریم بعالم حی | ملی گشته حدیث حاتم طی
وادیش هزار ساله راهست | لیکن ره عشق نیم گامست
ره چون کف دست لیک بالا | نه پیچ نه زیر نه پس کالا
هم ریگ روان و روانها | هم دود و هم دوش آسمانها
فارغ دل بختیانش از حال | از رنگ مخار و رنگ خلخال
هم روضه سرور مرجع او | هم حوض طهور مضجع او
هم فیض بخشت زمزم او | وز عزت اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها | خاک حرمش مراد دلها
خط ملکوت نامهٔ دانش | شهرستان ازل مکانش
بیمار انفس درست خیزان | مسکینانش خزینه ریزان

روح از پی آبروی خود را / خلد از پی پاکی و نکویی را

دست آمده مجاور آتش / از زنده برج کوثر آتش

مانده همه ساکنانش مادام / در سعی و وقوف و طوف احرام

چون دایره سر کجا رهی صدر / هر روز رسش عید و هر شبی قدر

چون نقطه یکی شده حدودش / بیت الله و لیس فی وجودش

اینک ره کعبه شهنشاه / کو گنجه عشق و بخت همراه

خاقانی ازین قدم که هستی / در کعبه دل گریز ز پستی

هر گه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و می‌مزد زبانم

زین نام چو پر کنم دهان را / جان بوسه زند سر زبان را

رجعت نمودن و خطاب با آفتاب کردن

ای در دو وثاق هفت پرده / بر تو دو عروس جلوه کرده

والفجر و لیل رفعت تست / والشمس طراز خلعت تست

گرچه متفرد و عظیمی / تا آن تا نزنی دم از قدیمی

تو محدثی و سخن جز این نیست / از قطب چو پرسی اینچنین ست

رخ زردی اگرچه روح پاکی / زردیست نشان ترسناکی

فرمان چو رانی و مملکت دو / یزدان و قرآن و کعبه و تو

هر چار ز مراد بخش جانها / دو محدث و دو قدیم از آنها

هم کعبه و هم تویی نظیره / در شیب و فراز ناگزیره

نه پشت فلک چو تو سپر داشت / نه ناف زمین چو تو سپر داشت

دانی که هوای کعبه دارم / جان تو هوای کعبه آرم

آن کعبه کدام قبله شرع / منسوب بواد غیر ذی زرع

و سبح اقدست ای فتاده بر دار / گر زهر وطن شوی خبردار

از دهر خطا امانم آری / پس گوشه سوی امانم آری

گر نیستی تن نمی‌توانم / کآواز تو بلند رانم

چون دریا جوشش کم نمائی / چون ماهی شست بر کشائی
از من سخن تو در پذیری / شرحی که دهم بپای گیری
چون آب ز بر کنی پیامم / تا آتش آبخوانت خوانم
دست از سفر فلک بداری / یک سفره زمین بگذاری

تحریض ممدوح در آفتاب بسفر و محبت مسافرت و غربت

گرت این سفر اختیار کرد / جاه تو یکی هزار کرد
یک تیر هزار در سپر شد / از خانه سه گام پیشتر شد
بیدق چو گذشت هفت خانه / فرزینی یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گرفته است / روح از سفر آسمان گرفته است
قطره ز سفر رسد بگوهر / گوهر ز سفر شود بهاور
خاصه سفری که در زمین است / کان از خلافت مهین است

در فضیلت زمین و ساکنان وی

از حق نظر رضا زمین راست / پیرایه اصفیا زمین راست
پرگار قدر چو بر کشادند / اول نقطی زمین نهادند
گردون ز زمین جلال گیرد / خط هم ز نقط کمال گیرد
صفوت ز خواص خاکیان خاست / فضلنا و خاص خاکیان راست
آن صف که مقامران کنند / در ششدر تخته نرد خاکند
خاکست امین هر جواهر / خاکست امین هر عناصر
خاکست محل فیض یزدان / خاکست محل حل قرآن
کعبه که ز عرشیان سپه ساخت / از کرسی خاک تکیه گه ساخت
دل کاینه دور روی خاکست / آن آینه را غلاف خاکست
روی همه آن سرای پاکی / روی همه این بساط خاکی
آبستن گوهر ذات خاکست / گهواره کاینات خاکست
این چرخ زدن که آسمان راست / حاصل پی طوف خاکدان راست

روغن کده ایست چرخ و ارکان ... گردون چه خر خراس گردان

گردون ز قضاش بی نهایت منت ... کاقبال کاب مصطفی یافت منت

زان وقت ز دست لطف پیوست ... آثار نثار بر سرش هست

پس خاک که شد شریفتر ز افلاک ... کارایش مصطفی است در خاک

این پیر زمانه چرخ گردان ... هست آفت جان او مردان

تو کسری عادلی ملک پی ... چون پیر زمان چرخ تا کی

این مه به فلک خراس تنگیست ... آتشکده وجود تنگیست

بادی سعی ده که چه پویی ... مغ نیستی آتش ارچه جویی

یک ره بجز بیم خاک پیوند ... زین گنبد آبگینه تا چند

خودروی مباش حق درآی ... آن به که زمین کنی ز سر پای

پای ار فرازی کنی ز تسلیم ... زین پایه روی بجای اقلیم

برده است سبق دولت خاک ... چارم کشور ز هفت افلاک

از کشور

از کشورها چهارمین به ... ز اعداد به پنج چارمین به

گردون که ممالک زمین است ... دار الملک جهان زمین است

چارم کتب است نص قرآن ... چارم غرض است کون انسان

رجعت نمودن کلالبم والی محمتید عراق و اصحاب وی

طوطی الک اگر کنی بچشم ... زین روضه کشور چهارم

مرغ دل فلک چنین به سازی ... دوا سپه بسوی عراق تازی

جز فر عراق بر ندارد ... آن تا خنه کابرش توارد

او بر کیر دل بهی را ... آن تا خنه شتابکی را

خاکش همه خاک آن جهانیست ... آبش همه آب زندگانیست

هر خاک بنج تو هست خاکش ... جلاب لب تو آب پاکش

آن آب و هوا کند علاجت ... مادرزادی شود مزاجت

از علت آفتاب زردی ... چون علت اصل پاک کردی

آبش همه کوکب ثوابست / سیاره و مرکز ترابست

روحیست فسرده جرم خاکش / زان ثابته شد نهاد پاکش

شد خاک عراق چرخ اکبر / شد چرخ برین عراق اصغر

بیت المعمور زان بلادش / بیت المقدس شده سوادش

معمور چو عرش تا نشین زان / مقدس چو جهان ماش خوان

هم سبع شداد سبع ازوی / هم ربع بهشت ربع ازوی

بر بخته اوست صفرا جاو / زین پس سبع شداد ربع شداد

خاکی که مهندسش نزاید / در هر سه ازو مثلث آید

مینی رخ اختران تشویر / از فر عراقیان عرق گیر

هر سحر حلال من که دانی / در کوشش عراقیان تو خوانی

در هر قدم از دم ملایک / آواز شنوی که مرحبا بک

آنجا بنیاد کار عالم / لشکرگه پادشاه اعظم



فصل

لشکرگهش از پی ثنا را / اعظم لابیت آسمان را

مینی چو قضا فراخ میدان / درگاه خدایگان ایران

برداشته قحط کشور دین / کشور ده کافه سلاطین

بر جبهش کاسمان زرخش / سلطان جهان پستان جان بخش

پیشانی ملک یافته مقصود / از داغ محمدیست محمود

برگوهر تاج او فرشته / ما اعظم حرمتک نبشته

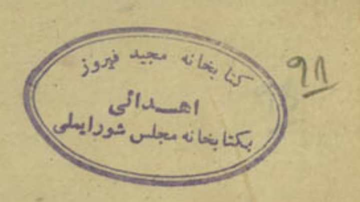
بر چوب سریرش از ازل پاک / بنگاشته تخت ما عرفناک

چترش فلک المحیط خواند / تختش محل عرش داند

آوازه شد اندرین کشش / کالسلطان استوی علی العرش

زان عرش و تو کرسی نهاده شد دین / هین آیت کرسی ای ملک بین

طغراش سپهر صولت آمد / ابروی عروس دولت آمد



منشی لقبش فزوده طغرا / زیرا بر اوست چشم مینا

گردون ز دراز لب بخندید / کان جرم هلال منخسف دید

یاسین صفت است نام والاش / نون و القلم است شکل طغراش

در هیچ کرامتی ندید این / نون و القلمی بشکل یاسین

از نوک قلم برافسر ماه / بنوشت که اعظمت بالله

ثبت از زده صرع آسمان دید / از توقیعش بساخت تعوید

خرم دل آسمان که زمیان / تعوید نویس اوست سلطان

کوششی به سپاه تیغ بران / شیر است به پوست گرگ غران

آورده بدست گوهر آمیغ / حبات بزیر سایه تیغ

خصم دیدی که زو چکیدی / در معرکه بین بلارک وی

زان خصم که اصل آن زنست / کشتیش سپهر کند تا نیست

تیغش سفر روان اعداست / طوبی سفرش که زوجه سیماست

بحریست کفش که ماهیش تیغ / بر ماهی بحر گوهر آمیغ

در بحر بسیست ماهی آری / بر ماهی بحر چیست باری

صد چشمه کند بجوبه تیر / کاس سپر دشمنان چو کفگیر

تیرش همه اژدهاست باری / هر یک دو دهانه از دم و سر

مانند نهنگ وقت جنگش / پیکان و شاخ بر جد خدنگش

زان مقراضه لقب در گردون / برند قبای اطلس از خون

از نوک سنانش آن بهنها / دوزنده از آن هست گفتها

سیشش کند ابر بر تماشا / تخچیر بمر غزار مینا

وارد فرسپش بن شاخی / بر چرخ دم شیر آسمانی

راتیش که اساس و کنیدرست / چون نحل مهندس است و بهاست

کرد از تف تیغ آب سانش / آهنگ ز دل مخالفانش

آری همه جمع شد آتش و آب / سازند ز سنگ آهک تاب



میسازد و بخت کینه‌ور شان / زان آه که سر مژه بصر شان

دشمن ز بخوش پس ماه آورد / آواز مخالفت بر آورد

آری به دم چراغ تا باز / وقت سکرات یک دو آواز

بینی که چراغ جان بیابد / اندر خفقان مذاق دارد

چون بیدق نطع پست و بالاست / هر بیدقی کان ز خیل اعداست

گرد است به تیغ هندوی / اقلیم عجم هدایت آباد

زان هندو شد نگون سر / چون هشت به حرف هندوی در

تا هندو او ز جمع اشرار / کشتیست چو زنگی دمی خوار

از بس که ز شخص کشتگان خورد / شد کرکس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز جیفه دارد / کان خون ریزیش همی گوارد

تا چهرهٔ ملک شد بغم گون / همخانهٔ خیل گشت گردون

زان خیل نداشت دست رضوان / بر بازوی چرخ نام سلطان

از رایت و روشن جهان شاد / بر طایر طالع بقا باد

تا طالع او فلک نشین گشت / تحسین فلک عدم گزین گشت

تا طالع او همای سان شد / سعدین بصورت استخوان شد

صحرای به معسکرش باد / جبریل نقیب لشکرش باد

تا غمزهٔ چشم اختر است / تا طرهٔ بام آسمان است

پیکانش ز دشمنان برد / چون غمزهٔ دوست باد کین دوز

با و اسر خنجرش کشیده / اعداش چو طره سر بریده

خاقانی را به مدح خوانی / پیداست چو خوشه صد زبانی

جان کرده سبیل مدح سلطان / رانده خط لا یباع بر جان

رجعت موزون حدیث خطاب با آفتاب و مدح ملک همدان

چون یافتی اتصال درگاه / هجرت کنی از معسکر شاه

راه همدان بدیده گوی / هذا البلد الامین‌ش گوی

از این

خضراست مثال کعبه وادی / الوندش بو قبیس خوادی

کوه حجرش چو اسب پاک / شد میخ زمین ستون افلاک

تیغش نفراز بر ده خرگاه / زالنوی سماک سالها راه

سیخش منشب کرده آهنگ / زینوی سماک هزار فرسنگ

سیمرغ بدامنش فرو دید / سیمرغ دگر چو خود درو دید

صد ساله بلند رفته هر یک / قافی بدهان گرفته هر یک

کار همدان جمع دست بالاست / کالوند قرارگاه عنقاست

الا بوجود او قوی نیست / پشت همدان که روی دنیاست

در مدح همدان

شهرمنی بهشت مرز بیش / دهقان جهان فلک کشت و رزش

نعمت کش و زجنت افزون / کاو گردون چو گاو گردون

آبش ز لطافت انگبین دار / بادش ز نشاط زعفران بار

پس ساخته خضر در حریمش / حلوای ز عفر از نعیمش

در بازارش برای برزی / چرخ هست بکیسه خاک بیزی

اجرام نکر سعاع ریزان / چون مشعلها خاک بیزان

یاقوت و زراست بها که خاک آتش / زانست هوا مفرح آسا آتش

گر برزگرش زمینه کاود / خاکش همه زعفران بر آرد

زانست که مرد زور آور / دولت کده است شادی آور

هر روز ز چرخ و اختران نش / آیند هزار کاروانش

خود کل عراق مهد جانهاست / اما همدان عروس آنهاست

اکناف عراق باغ دنیاست / اما همدان بهار معنی است

چون در همدان معسکر تخت / خط همدان که بر کرفتی

هم طالع دین سعید بینی / هم شام و سحر دو عید بینی

در مدح علاء الدوله

ای موافق سعادات — حبات نجات بخش سادات
آن شارع شرع جاده جود — آن سدره نمای سدر مخضود
آن اوج جلال و مرکز شاه — معمار سپهر و مربط ماه
نخاس چکین نبات گردون — زاده که سماک میمون
آن مقصد نیت اصفیا را — آن مصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور — سلطان حشم خلیفه پرور
دارای علاء دولت — دریا صلت و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت — آن گوهر افسر فتوت
آن پاک سلالت جلالت — آن صلب شجاعت و بسالت
وا نقش جهان مهین لطیفه — نه جاف از پسین خلیفه
قطبی سه آفتاب عرا — بوالقاسم بوتراب زهرا
دوران که آسمان نزاد است — این قطب که آفتاب زاد است

کر معجزه منیت مادر آورد — قطبی که شنید آسمان کرد
این قطب کلید دین و داد است — بر مادر آسمان گشاد است
بند در آسمان شد از هم — شد چون شب قدر روز عالم
زان هر نفسی درین ممالک — نقد است تنزل الملایک
مجدالدین کاسمان گشا است — عکس کفش آفتاب زا است
دارو کفش از نمای جاوید — صد بچه شیر خورد خورشید
زمعجز آن کف ولی افروز — شیر آلوده است جام در روز
زان شیر فزیده بد مسیحا — یک روزه ازان حبود گویا
و اکنون چشم در وش آید — شیر از کف او ش جست باید
چون منیت عجب ز صنع تقدیر — زانگشت خلیل تر او ان شیر
مجدالدین کو خلیل معنی است — گر شیر دهد کفش عجب نیست
شد خانقه صفا ضمیرش — زان عالم پیر خواند پیرش

زین جنس فرشتگی نهان بود / این خضر لباس دیوسان بود
تا مجد الدین بوعظ خواندش / از سر شیطانی اثر نماندش

فصل

سپید که هست کان امکان / حضرت بحر است صاحب احسان
کوهی که بود ملجای نوح / بحری چه بحر مشرب روح
بحر ملکوت بیکرانش / عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو قطره بروی / هر هفت بحار چو غرقه در وی
گاو و صدف فلک بدو در / این زاده بعنبر آن بگوهر
در بحر گشاده روی پیر زر / ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مردان همه مهمان شده شناور / ماهی کف و نهنگ در بر
ماهی و زبان چو مار اعمی / در شست بیان با ان معنی
وان پشت نهنگ اژدها خوار / همچو شکم صدف گهردار

کشتی طلب خطاب کرده / بر جودی جود باز خورده
آورده ز بحر موج بالا / گوهر بکف و حباب بالا
غواصان تا شده نگون سر / زان کف بکف آورنده گوهر
هر کشتی حامل یک اقلیم / از رخنه چو آفتاب بی بیم
کشتی فنا درو چو کاه / چون نوح تن و فتوح شده نکو لنگرها
این بحر شکارگاه دین باد / تا محشر مشرب یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر / زان بحر کشید فیض ظاهر
ابرار چه مجاهر لوا است / مایه اش همه از رکوه دریاست
چون طلعت مشتری بدیدی / در خدمت شعر یاران رسیدی
بر شیر فلک نهی نگارش / در فخر عماد و شهریارش
از در عماد یافتی بر / وز قرة مفخر یافتی فر
آنی بطواف کعبه عین / یعنی در زمره فخر یقین

بسته کمر آسمان بخدمت | در حلقهٔ حافظان امت

در مدح علما و فقها و اهل البصر

فوجی همه سالکان عصمت | جانشان همه سالکان عصمت
این صف که مدرسان دین اند | سایهٔ حق سایش زمین اند
جمعی همه جامعان معنی | دلشان همه جامعان معنی
بی خامه سالیان وا سنت | این خانه سایه شان کرد و سنت
از دانه علم قوت یک سیر | لا علم لنا فتوت یک سیر
چون آدم خوانده علم اسما | ناکرده فرامش آدم اسما
ل من داع زحق شنیده | ما لا عین رأیت دیده
تا آب حیوة شرع خورده | بر حوض نماز مرده کرده
افتاده ز طمع شان طمع | همچون عندلیب در جمع
صرفی بعلوم حق ما شان | چون جذر اصم عقید ما شان

چون تیغ زبان کشیده و بست | از خامه زبان مار در دست
زان تیغ و قلم عرصهٔ اسلام | چون تیغ و قلم شده حلی دار
مشروح پس حوی کلک ایشان | گرده چو حروف کلک قرآن
این طایفه کالنجم زمین اند | در سایهٔ آفتاب دین اند
مفتی همه را زمیت و زرین | از منصب مفتی عراقین

در مدح ملک القضات کافی الدین

دارنده دین احمد احمد | مخدوم جهان جهان مفرد
آن ناصح و ناصر سلاطین | سلطان ائمه کافی الدین
بر کافه خلق امام کافیست | فاروق فرق امام کافیست
تا بر سر خلق سروری یافت | فرق فرق افسری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم | بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم برو ست جاودانی | منشور قضای آسمانی

پرچون

کردند ملایک آفرینش / کای قاضی شهر آفرینش
او نایب حق هنروران است / فرمانروای قضای آن جهان است
نفسش چو عمل فروغ صحت است / فتویش چو حکم ختم مفتی است
الحق بحق اوست در همه باب / تاج فرق رئیس اصحاب
تا قاضی دین حق رئیس است / ادریس کمینه خط نویس است
تا کلک امین آسمانست / امروز بر آسمان چنانست
کانجم خط حرزهای شافی / نپذیرد بی سجل کافی
خود خط بقای آنجهانی / زو یافت سجل جاودانی
خطهای نقوش آب و ایام / بی نقش سجل اوست مبهم
زو یافت خطوط این سجل را / باطل نشد آن همان سجل را
اندر شرعست جان پدید او / تا زنده بدوست صورت داد
معمار اساس بنیاد اوست / حمال امانت خداوست

شرع است اساس انبیایی / عدل است امانت خدایی
کانی که بعدل بی نظیرست / با این همه خود دقیقه گیرست
از صورت عدل فرات او باد / عدلش همه حیات او باد
گر زهره بکارگاه دینست / از عدل وی از عقیم تر نیست
از بعد شل امام و فرقدانست / گزوی فرقد ز فرقدانست

در مدح ملک المشایخ مجد الدین ابوالقاسم بن ابی جعفر

مجد الدین ناصر شریعت / قدسی نفس و ملک طبیعت
بر کنده بخانه دو شاخی / پنج سفهای بی کلاخی
بوالقاسم بحر پر جواهر / بر لوا الحکمان کوه قاهر
محمود صفت بکلک و فرمان / ویران کن سومنات خذلان
فرزین زمین پیش قدر ازان داشت / کاندر جو و یکدر ار خبان داشت
تا مولد این امام پشت است / آندر که یکیش تو دو هشتست

خاک درش آسمان لقب یافت / وز همت عرشش جهان لقب یافت

در مدح قطب المشایخ امام مجد الدین اسمعیل

مجد الدین قدوة المشایخ / آن بحر طهور و طود شامخ

بوجعفر تخته هدایت / سلطان ولایت و ولایت

بوجعفر چه که جعفر علم / جعفر چه که بحر اخضر علم

چون جعفر صادق الکلامست / صد جعفر بر کمش غلامست

وعظش که حقایقیست مطلق / آتش سوز آتشیست الحق

زان آتش تا گرفته آفاق / حراقه چو چرخ گشته حراق

دین از درش تلمذ نامیست / در حافظ بو العلا تمامیست

در مدح امام الدین حافظ گوید

پیرایه شرع امام حافظ / تلقین ده اصمعی و جاحظ

در مدرسش از پی بیانی / بو عمرو کمینه عشر خوانی

جبریل امین بلوح ایمان / بر حافظ حفظ کرد قرآن

پیشش ز برای وحی تنزیل / طفلی متعلمست جبریل

این مصحف مجلد باز گفتند / حوران ز سر نیاز گفتند

کین حافظ کیست گفت رضوان / پیریست خزینه دار قرآن

بالای جنان فراز جایش / شهر همدان قرارگاهش

با همزه از پی مواعظ / لوح محفوظ جان حافظ

با وحی بجان گرفته پیوند / تا شد سخنانش وحی مانند

وین پایه که از بنا او یافت / وز جاه علاء دین علو یافت

در مدح امام العالم علاء الدین رازی گوید

علامه دین علاء رازیست / کارش همه کار دین طرازیست

هر جا که نه اوست حارس دین / مدروس شمر مدارس دین

آن وقت که اصل جان تو از نیست / تا نیزه خوان از رازیست

طغرل فلک فضایل آمد — کو مدرسه دار طغرل آمد

از برکت او بعالم دل — طغرای نجات یافت طغرل

ختم فضلای فاخرست او — زان وقت شناس آخرست او

هر چند بآخرست ذکرش — فهرست مفاخرست ذکرش

او خواهد بود تا قیامت — عنوان جریده کرامت

تا این طبقات وا کنند — اسلام و بقا برادرانند

منشور بقا بنام شان باد — توقیع خرد کلام شان باد

خطاب با آفتاب

ای چتر تو زیر سایه چرخ — روزی ده نیم خایه چرخ

هر روز منظری نهی تخت — هر ماه بخیره کشی رخت

چون یافتی از عراق مطلب — سازی بچهار بادم مرکب

زین پا فکنی ز بلال بر باد — در رنج نهی و شوی بغداد

ای پرورش صفر برده شکر — بغداد طلب نه صفر بگذر

از شهر مبارکی منزل — این فرو نویس بر ازل

بیت الشرف تو هست بغداد — از صفر فلک چه آوری یاد

بغداد ترا و گنج پرویز — بر گنج نشین ز صفر بگریز

از صفره چه حاصلست باری — جز چهره دگرشان بهاری

بغداد بهشت باغ داد است — پیشانی بخت از و گشادست

تا کی بر شیر گاو باشی — با هر دو نگاه گاو باشی

بی شیر بصید رهبر آید — نز گاو امید عنبر آید

بردار ز شیر گاو پایت — بغداد طلب که اوست جایت

ره پای که اوست مشک ده را — چون چشم گوزن ناف آهو

در وصف بغداد

شهری نه چو فرق گرد دانا — در روی همه کاینات پیدا

چون عارض دوست از نکویی / در وی همه آرزو که جویی

یا همچو بهشت و صالش از ذات / ماوی گه انس و جای لذات

چون روضه که نقش آن نشستند / انها که کرام کاتبین اند

بر لوح کرامت انبیا اند / بغداد کنند مشق بغداد

ارواح که بر درش گذشتند / فردوس همین بر او نوشتند

پس چون بهشت باز خوردند / بغداد بهشتش نام کردند

بستانش حدایق است و اعناب / سکانش کواعب است و اتراب

آدم بدل اخیار بشر دلش / چون شد به فرشتگان پیر دلش

آن وصله در او که نهر آبست / گو غسل که فرشتگانست

در صفت دجله

دولاب که بین دجله بر خاست / محراب همین چو چرخ کرد راست

قطریست ز چرخ چرخ هفتم / قطریست ز دجله بحر قلزم

اجرام ز دجله روی شویند / زین روی همه سفید رویند

که پیکری نماید آتش / که شیشه گری کند حبابش

آبش بدل گلاب دانند / زان روی و سر ازان فشانند

گر شیشه کند حباب شاید / شیشه ز پی گلاب باید

گر روح ندیده مصور / اینک حرکات دجله بنگر

تا با کف او باد همسر است / خاتم خاتم نگین نگین است

آزاد دونده چون مسیحا / در سلسله رفته همچو دریا

از باد نگر بسطح او بر / بر جدول سیم شکل مسطر

با دست برو مروق آثار / که برگ نما و گه گره کار

با دایره مهندسی نماید / زو شکل اقلیدسی پدید آید

دجله شده آبهاست یکسر / اما ز عروس خرم رو تر

از دست مشاطه رونده / بر چهره نگار با فکنده

آن تفته دلان که گرم تازند
تسکین همه ز آب سازند

زورق ز برش روان کن
چون صرصر زر سیر روان باطن

چون کنگره سحاب آبان
بر گوشه آسمان شتابان

چون قوس و قزح خمیده گردان
اما نه بشکل او نگونسار

قوس و قزحی که از بخاری
بر راس و ذنب کند سواری

چون ناقه صالح از تن و سر
ثعبان کلیم زیرش اندر

استاده روند آسمان وار
بر طلق و آبگینه پا وار

پشت و سر آن بلند آهنگ
چون پشت کمانچه و سر چنگ

هر بار که حامله بر آید
صد بچه پیک شکم بزاید

زین سر بخورد هزار جانور
پس قی کند آن همه بدان سر

زو نهر عبید و دجله با هم
مهد عیسی و اشک مریم

رود وست که کوثرش عدیل است
آبش صلصال سلسبیل است

لابد که ز رشک او همه سال
شیدای سلسل است و صلصال

بغداد بدو ارم نهاد است
کو گنج روان ایستاده است

بغداد خلیفه مکان نهاد است
جای خلفا که هست ز آسمان است

یعنی حرم خلیفگانش
لاف حرمین ز آستانش

آن مرد ز اسلام اهل اسلام
آن داد سرور سواد ایام

سد هدی و سواد اشراف
ربع کرم و ربیع انصاف

مهدی شده مهدیان دین را
یعنی خلفا راشدین را

در مدح خلفاء آل عباس علی سبیل الاجمال

یعنی خلفای آل عباس
با بکر لطف و رفع نا اس

در پرده دین قدم فشرده
رخت از بر هفت پرده برده

چشمه طلبان خضر عادت
موران سلیمان حشمت

شعری نظر آسمان ظلل
کیوان وشان مشتری دل

چون افریدون مکارم آموز / چون اسکندر مکانت اندوز

در صدر شرف ملکشه آثار / در راه سخا نظام رفتار

هر یک کسری بملک کسری / هر یک معنی نگاه معنی

بر دعوی ملک هفت کشور / هر یک دو گواه کافی از زر

گیسو شده جعبت و داده زین / زان جعبت جعبت سلاطین

هم عرض چو دودمان مطهر / هم خلق چو گیسوان معطر

پیوند گرفته هم زبر و زیر / پنج شجره ز شاخ گیسو

وین پایه بیخ و شاخ تمکین / زان بیخ شریف و شاخ مشکین

چون بگذری از حساب آن صف / آئی بر جناب اشرف

در مدح خلیفه

یعنی حرم خلیفة الحق / داری علم امام مطلق

از صف حواریان برآئی / در صدر مسیح دین درآئی

ایضا

اینها صور اند و معنی یکیست / اینها شعب اند و طوبی اینکیست

اینها همه بیدق اند و فرزین / آنکه شه صدر و داور دین

یعنی پس پرده جلالش / ارواح نظاره جمالش

ز آن سیم که چو باقی حضورش / طراقه صفت شود بی نورش

در ساحت قرب او کامی / آن چنین از و که خور ز اجرام

جمشید ثواب کوش مینی / خورشید سواد لوحش مینی

یک خاتم از و هزار جمشید / یک انگشتش هزار خورشید

اهل ملکوتش آستین بوس / پیش در شش آسمان زمین بوس

گیسو و عمامه تاج بر تاج / از چرخ و زمانش باج بر باج

بر دوش ردای کبریایش / در گوش ندای انبیایش

هم جبهت بخت و هم کتابش / فرسوده ز نعل مرکبانش

از بوسه لبانش خاک فرسود / در خاک رهانش کوثر آلود

از بسکه بسر ان سلطنت جوی | مالند بر آن آستان و روی
پیداست ز پیکر هلالی طمن | بر خاک نگار خانه چین
شاهان جهان کنند در ره او | بوسیده خاک درگه او
رضوان که مرات علو یافت | تشریف دست بوس او یافت
تا بوسه که آن خجسته دست است | قدر لب جویبار شکسته است
این خوان نهی ان کف زر فشان دست | بر سنگ سیاه کعبه هم هست
او راست ز غایت جلالش | در هشت بهشت چار بالش
خود بر کبوتران مسیر نوست | کاکین چهار بالش او است
جزویست ز دفتر نبوت | رکنی است ز کعبه فتوت
آن جزو که کل عدل از و خاست | آن رکن که اساس دین کند راست
سردان العالم یقین او است | سردار عباد مخلصین او است
خود واسطه اوست در ره دین | ز آل عباس و آل یاسین

از خاک درش نقوش بالا | دارند پیام کاظم و نا
گردون سعادتی که پیشش | طشتی است برای آب دستش
وین هر دو گزدو ست است کای | استاده برای طشت داری
وین جرم زمین پاکن ارکان | چون خایه میان طشت گردان
تا رای خلیفه زین دو پایه | بشناسند علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجاب است | چون قرآن عنبرین نقاب است
وانگاه چو کعبه و چو قرآن | مخدوم امام اهل ایمان
زاده ز جهان و از جهان به | عم زاده مصطفی جهان به
با همتش آفتاب تا حشر | هم دولت مصطفی است این نیز
بخت ازلش ابد لقا دان | و هم رکاب مصطفی دان
گر نه بشر این قسم ندارد | لا بل که فرشته هم ندارد
رو کرده دار ضرب همت | هر سکه که آن بنام او نیست

خود بر رخ زر شدن نیارد | آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر آن یافت | پیشانی مشتری رقم یافت

وان سکه که زیبش طرازند | از سکه روی ماه سازند

وان سکه کزو گرفت مفخر | روحیست به نقش حاصل زر

بازو دل انبیاست همراز | از حرمت مهر اوست نه آز

پیداست مهر او شب تار | بر گردون صد هزار دینار

آنک بنگر که از پس شام | زرهای خلیفتی است اجرام

بر هر حرفی به قرب فرمان | المنتقی آفرید یزدان

زان ظل خدای دین به نیروست | خورشید نژاد و ولی اوست

خورشید کناد پادشاهی | در سایه سایه آلهی

واقبال ولی عهد او باد | بر کوهه عرش مهد او باد

این تاج سپستان و باج ده باد | وان ملک فروز روزبه باد

خاقانی را روان شناس | در مدحت خاندان عباس

مرغیست شناسر ای شتابان | درمانده به دامگاه شروان

روزی که فلک دهد خلاصش | بغداد بود مقام خاصش

فصل

آوخ عمری که رفت بر باد | بی صحبت آب و خاک بغداد

آن آب خراب خضر مشرب | کو زندگی ابد دهد بر

وان باد چو باد عیسی انگار | کو عمر دوباره آورد بار

پیران خرد در مجاور | قرعه کهف اند تخته در بر

یک قرعه و صد هزار مکتب | یک تخته و صد هزار مکتب

بر مکتب از و چو هشت باغنت | هر یک چو غرفه و باغنت

هم حفظ و خیال و فکر از آنجاست | کاین هر سه از آن غرفه برخاست

فصل

و نیاست کمینه چاکرانش | در دار الحکم داورانش
دولت محافل مجوشش | نو کرده قباله هوالش
بازان سپید دست ابرار | اما چو تذرو طیلسان دار
هر یک صدر یقین | هر یک ز دی سپاه دین را
قلیان سرای دین قلم شان | عصبان حصار کفر دم شان
آلوده ز هر عضو طاهر | پالوده نوش هر خاطر
رگ سوخته دل و [illegible] | خون ریخته ملفس التقوی
بس خون که نیاز را اند | خود را ز تب [illegible] ماند
ترتیب ز چار میر دیده | تنزیل ز سعت بیر دیده
صد چار ده عقد شان گهر بخش | هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش
اندر کف شان ز بس که مها | زر گشته تراشه قلمها
بس کرده بدان زر و دواتین | زرکاری سر صحیفه دین

من یاری هم زبان و شم [illegible] | دارم لقب ثنای آن جمع

مقفل

بر سینه و بر دل پریشان | قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت بردم چو بنگرد غیر | وقفل در کعبه بر در دیر
خود حال که دید طرفه تر زین | نی بست خراب و قفل زرین
زین قفل شرف ز غیرت و خشم | زلفین و راست خصم یک چشم
هر کس ز نخست گنج را ساخت | آنکه پی گنج قفل بر ساخت
من قفل زدم نخست بر در | پس گنج نهاده ام بدو در

در مدح امام شهاب الدین ابو نصر یوسف دمشقی [illegible]

من بذکر صبوحی و عشقی | فی حضرت یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلالست | مستقبل و حال او کمالست
وین رسته شد از شوائب غیر | در کوکبه شهاب ابو نصر

بحری که زکوهر نظر مست / بل کوهر بحر احتشام است
فخر دو جهان که کوهر اوست / تا فخر الدین برادر اوست

فی مدح امام ابی الحسن ابن الخل

ابن العنب آب صرف شد راست / کابن الخل امام شرع بالاست
صد جوی سبیت خلق شان زبر / ابن الخلش از چه خواندم آخر
نامش بصحیفه فرشته / ابن العسل است بر نبشته
زاسب عسلی وبت بجا ماند / کابن العسل از رهی سخن راند

فصل

بر اوج سپهر نهاده مسند / فخر الدین ذو المناقب احمد
از شربت عشق کرده مستش / جلاب ملایک آب دستش
وین بنده جهان نغر مست / انیسش امام ابو الحبیب است

وصل

انجم

انجم که چراغ آسمانند / از طل ضیا ضیا ستانند
وانها که مناظر و معیدند / در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهانست / در منظر این مناظر انست
سرشان شب قال و قال و عن عن / چون چشم ستاره خواب دشمن
نظاره چنان ببرده فکر / وا ما دخرد نکته بکر
از دود چراغ سرمه در چشم / بسته چو چراغ خواب بر چشم

در مدح قدوة الائمة عز الدین ابو الفضل محمد سعید ابخری

زان جمله مراست دگر کوهی / عز الدین نام نام جوی
جان بخش غزان سرای / عز الدین صدر اشعریرا
آن سابق و سالک معارج / بو الفضل محمد مفرج
گروه دل پاکش از نهانم / دعوی برادری بجانم
با جان من شکسته بسته / بر خوان و داد نان شکسته

جان من و تو و پیک حضرتیت | زاده ز مشیمه مشیّت
الحق دو برادر ندیده | هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی بنمود | مقصود بجان او که او بود

المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة والمدینة و بنو البلاد و خطاب الشمس

ای عور نمای و حلقه پیکر | آحاد نشان و جمع پرور
با تو سه اساس روح محکم | از تو دو لباس هر معلم
چون بگذری از حدود بغداد | کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی ای شب | یابی ز چهار جوی مشرب
بر سنگفشانش از پی یاد | طرطوس کنی فتوح بغداد
شهری بینی چو خلق اشراف | مجموع درو کمال الطاف
عاجز شده زان فراخ ساحت | اقدام مسیح در مساحت

هم صاحب حوت خفته در وی | هم موعد نوح رفته در وی
جبریل در او ز مالک الملک | آورده خطاب واضع الملک
خاکش نگمینه فتح بابی | دریا رانده بهر سرابی
نورش ز میان آتش ناب | داده همه شرق و غرب را آب

در صفت مشهد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

سرها بنهی کلاه در پای | در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل بر جوش | بر خاک امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم | چون شاخ گوزن قد کنی خم
از حوض جنان بعنبر و لاب | آن خاک طهور راز ند آب
در نامه صبح مشک اذفر | سائی لطلایه فلک بر
زان غالیه کنی سمائی | در تربت بو تراب سائی
هو در سر خاک از کرامات | تاتار همه رود تبارات

رضوان بدو عید اضحی و فطر — از خاک مقدسش برد عطر

ارواح که عیسوی شعارند — زان خاک کیمیای عطر آرند

خاکش چو بفیض حق شود تر — مهری نهد آسمان و بر

مهرش چو برو قرار گیرد — رضوان الله نگار گیرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت — زان خاک شیاف بینایی بیخت

جنت رقمی ز رتبت اوست — قبت اثری ز تربت اوست

در خاک نزار تربتش آن — بر خاک نزار تربتش خوان

چندانکه تراب بو تراب است — آبستن نافه‌های ناب است

زین روی بپای مشک زادن — گشت آهوی تبتی سترون

دیریست که بیش چشم آهو — تبت غرلست و کوفه بر کار

عطارانی که در حسابند — مشک سره مشک خاک دانند

زین خاک نزد گردون — نه باشد نه ز خون آن خون

زان نافه که آهو آورد بر — خاک اسد الله است بهتر

آن خون کثیف تیره تا کیست — وین خاک لطیف نور پاک است

رضوانش سلیح دار در بر — غلمانش جنیبه دار بر در

افلاک فرو در رفعت اوست — ایام غلام شعیت اوست

چون کافه کوفیان ندیدی — در روضه مرتضی رسیدی

دانم که نباشی اعجمی زاد — نجدیات عرب کنی یاد

آئی ز هزار حالت و وجد — با نجده شوق بر ره نجد

گوئی بسماع با صبا نجد — خوانی به نیاز جند ابجد

ای زحمت گنبد مقرنس — آئی سوی وادی مقدس

در صفت بادیه قیلید

در عرصه بادیه ندی روی — نه بادیه بل ریاض خوش روی

از سندس خضر خضر پوشش — از حله سما سما پوشش

چون وادی ایمن ار که است / همشیره وادی قیامت
ز اندیشه مرو میات اندیشش / اندازه طول و عرض او پیش
از نور هزار حله بر وی / وز حور هزار جلوه در وی
از سبزه و آب گشته موجود / در راه خضر و ورع داود
چون غمزه دوست گاه دستان / با سهم دلیک نرگستان
از سبزه چو عارض خطآور / خاکش بلباس فستقی در
گویی خط یار سبزه اوست / چون فستق رفته در یکی پوست
روح الله ساخته نداتش / وارد کدهای زنباتش
وز بوی گیاهش خلد دم پر / خط سبز گنبذ زهی عقاقیر
کشته ز پی ندای عشاق / خار و خسکش ز رخت و فواق
هر خاری از و بوقت گرما / صدمروحه از رخت حرما
تا نیز سموش از عزیزی / بر دل چو حرارت عزیزی

پاخ دماغ طبعش از دور / پیوند کند ورخت کافور
چون آینه برق آن سراش / چون شانه انگبین خوشابش
زان آینه جان صفا گرفته / زان شانه فلک شفا گرفته
ثور و حمل اندر و گیا خور / حوت سرطان صنعش در

در صفت برکه گوید

آن مشرب سرد و گرم تازان / بر آخور جان خنگ بازیان
آن جمع که تشنگان جانند / جز برکه برکتش نخوانند
نوشین چو چه دم صبوح خواران / مسکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفات او کرد / جان مطهره داری آنرو گرد
او ریش و سبح چرخ مینو / بکند اشته بر زیارت او
این رست نماز شسته رویی / وان روزه بدو گشاده دریی
از شربت او کنند حاصل / مستسقی اشفا عاجل

هرگز که شنید و دید زرج آب | کاسه سقا را و دلو و آب
یک چند خضر بجست و جویش | استسقا داشت از آرزویش
آخر قرصی که از گلش زاد | آن سده که خضر داشت بکشاد
گویی زنی کشایش بند | قرص گل وست و قرص پیوند

در صفت بطحا و سیر اهل حاج گوید

آن بطحا بین یکی دریا | وان ناقه رونده زورق آسا
افسرده که دیده بحر مطلق | بر خشک روان که دید زورق
بر ناقه نگر کجاوه را | بر پشت نبات نعش بین با
زین وی در آی کاو بیگاه | مه بر کوهان زند همه راه
آن ناقه چو اسب جم که سیر | وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس پر حال | ز آواز درای و بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیر ست | تا جرس ترانه دستیر ست

در تفضیل بانگ درای بر اصوات

بر خوان فلک صدا شنیدن | از رضوان مرحبا شنیدن
الحان بود در مزامیر | یا حی مؤذنان شب گیر
آواز مغنیان بنغمات | اوراد مصلیان باوقات
آغاز عتاب یار در لب | آواز هدی و دست در شب
که طال بقا هم از حریفان | که صحبک الله از ظریفان
که سرفه عاشق از پی یار | که عطسه دوست وقت دیدار
آن ناله که طشت کر نوا کرد | آن قه قه کاسه گر ادا کرد
آواز خروس در شب هجر | دستان بتیره زن گه فجر
این جمله خوش است لیک از سر | آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که ناقه را | میگوید انت ناقة الله
ما مست کمینه ساربانش | تیر ست کمینه شعر خوانش

زابریشم چنگ موی بزده
تا مید مهار ناقه کرده

گردد ز پی جنیب سرمست
یار بجز پای یار تو دست

هم ناخن خویش سر گرفته
هم زنگ نی دست بر گرفته

ساقی بده با قرابه نوش
پس گشته سقای حج بیزد دوش

در حجره رانده صوت و لحن داود
کای وادی مکه صانک الله

در صفت احرام کاه محرمان

آنی بجواله کاه احرام
میقات که خواص سلام

چون مقدمست زعرق وا بند
از سنت و فرض بازوا بند

اعمال مناسک از توانی
از مجتهدانش بازدانی

یعنی ز قبای عرش صوف
استاده میان قال صحف صف

گرده سپه ملایک ز بر
بر عالم سانیان اخضر

بر سینه مظله چون علامات
از اجنحه طیور جنابت

افکنده جهان حمایل زر
بنهاده سپران عمامه از سر

لیک عبارت برو نشان
سجانک ز راند و نشان

چون صبح انگشت صف صفا اعراف
چون ناخن تن بسینه تا ناف

برخاسته تکبیر از سر جان
چون خاک پاکان صبح عریان

از شاخ باده دی تهی تر
اما ز بهار نو به بی تر

عریانی هست زیب مردان
عریان چون تیغ او ز میدان

بر چهره تیغ آسمان وار
چون ز برهنگی است دیدار

از خلد برهنه آمد آدم
از مادر برهنه زاد آدم

در یاز محبری صفا یافت
گوهر ز برهنگی بها یافت

قرآن بجلد سرفراز است
مصحف ز علاقه بی نیاز است

مردان که هیچ بر نیایند
در زیر لباس بر نیایند

کان آینه را که نو طرازند
از بیم تری غلاف سازند

در صفت عرفات

زانجا که عنان دل بپیچی … راه عرفات را بسیجی

آیی به پناه کاه بشری … دشت عرفات رکن اعلی

آن مقصد عزم ره نوردان … آن غایت کار نیک مردان

دهلیز سراچهٔ آگهی … دهلیز چه صدر پادشاهی

ماتم که راندگان برونش … دولت که خواندگان درونش

بیرون و درونش هست پاک … دامان اثیر و جیب افلاک

زین هست همه حسرت آورده … زانسو بجوار حق کشند پی

این دار خلاف و دیر خذلان … وان شط امان و خط ایمان

خلق دو سرای حاضر آنجا … میعاد معاد ظاهر آنجا

در ثنای فقرا حضار عرفات

صف صف فقرای معنوی جوی … از یغنیهم الله آب در جوی

دریوزه کنان خوان قرآن … رستی خواران دست لیان

در حصن مرقع از پشیز … فارغ ز بلع شب و روز

در حلق فکنده پیش قرآن … طوق ادب از ره گریبان

بازنده خامشان شده خام … حلقه فلک و شکال ایام

چون موسی دیده لمع آیات … از تیه شده بطور طاعات

بنموده به خلق رایگانی … ثعبان عصای سبز کانی

در راه کرامتی بر میل … رانده ز ابریق آب چون نیل

پیش دلشان سپهر و انجم … این بوده قدح وآن تجشم

هم قیصر روم پیشوا نشان … هم میر حبش خلاله شان

فارغ دلشان ز روی خواست … زین روم و حبش که آسمان راست

با دنیا مادری گرفته … با حوران خوی اسری گرفته

وانکه بکشیده دست تا خضر … بر مادر خوانده خواهری گیر

بوس شکرین نداده الاک — بر سنگ سیاه و صحف پاک

در صفت علمای متدین

صف صف علمای شرع آرای — در بوتهٔ شرع نفس پالای

رب رحم با نفس سرشته — پنهان ز نگین نبشته

بر جادهٔ شرع گشته پای — چون آیت شرع پای بر جای

نقاد همه به چشم افهام — نقاب فلک بدست اوهام

بالای سپهر یافته راه — نقبی زده بر خزانهٔ ماه

صد درج جواهر آورده — در سلک معاملت کشیده

در زیر زمین بفکرت تیز — تا حوض بهشت کنده کاریز

زان آب حیات ناف فرده — صد نیل بجوی شرع برده

در مدح غزات اهل اسلام

صف صف ز غزات نصرت آثار — حزب الله گاه حرب کفار

حق خوانده مجاهدان دین شان — وین کعبه چو پوش مسلمین شان

سر داده و تاج بر فشانده — ما عند الله باقی خوانده

از نفس پی مهاجر ز دل انصار — بوذر دم و بودجانه کردار

از رنگ ظلال دل زدوده — برکت ظلال دین غنوده

سیماهم فی وجوههم بود — نور از اثر سجود مشهود

شمشیر معاملت زدوده — بر سنگ آز آزموده

راهبان سیاه و پرنور — منصوب بکعبه بلکه منصور

در صلح و قتال موسی آسا — گاهی رحما و گهی اشدا

پی دو نثار جیش از جنس — کرده عرفات جنبی وابس

در صفت کوه رحمت یعنی کوه بو قبیس

پس رسیده کوی رحمت آئینی — از قبهٔ عهد آشنائی

آدم بسرش فراز رفته — طاق آمده جفت باز رفته

جودی همه ساله در طوافش / العبد نشسته کوه قافش

ز روی بلندی از پی لوی / دندانه تیغ او سپر طور

بر سر کمرش چو طور طرفست / سنگش ز شرف و سنگ صرفست

در صفت مزدلفه

زان سعی چو تمام شد عبارت / بر مزدلفه است فرود کار

آن جای اجابت دعاها / ملجاء انابت از خطاها

صاحب نظران همیشه پرورده / از سنگ سرمه کرده

رضوان ز آتشش به دیده جسته / خاکش به آب شسته

زانجا چو نشد وقوف تمامت / دامن بیت مشعر الحرامت

در آنکه نام خلق گوید

آنجا منی چو روز محشر / از محشر جن و انس مشعر

در گوش لقا آید از ممالک / آواز ز روا ر دو ملایک



یکران فلک میان مردان / مجمر دار و سپند گردان

سیمرغ گرفته بوی عنبر / چون طاوسان بفرق مجمر

در صفت جمرة العقبة

زانجا سوی جمره گشتی آه / از شعله عشق برگشتی آه

مردان همه سنگ بار منی / دیوان همه سنگسار منی

روح ازلی مقصد دشمنانش / عراده نهاده بر میانش

سنگی که زد بنتهای خجسته / پیشانی اهرمن شکسته

هر سنگ در آن مبارک اوطان / چون انجم شهاب رجم شیطان

در صفت منا

منی منازل ساکنان / رخ سلب نزخون قربان

خاکش همه شام رنگ و شکبو / سرخی شفق گرفته از خون

خوابی که خلیل دید شبگیر / جز در برادو نکرد تعبیر

هر پیشکشی که او نهاده | حق کرده مزید و باز داده
با لست دلم کبوتر آسا | قربانش کنی بساعت آنجا
ور تو نبوی بنیج راج | بدهیش بدست سعد ذابح

در صفت کعبهٔ معظمه

زانجا ره مکه پیش گیریا | تشریف ز مکه پیش گیری
از سنگ کسوف جان نشانیست | هذا البلد الامین امانیست
در سایهٔ مکه چون نشستی | از سایهٔ خاک باز رستی
سطر دوم بین حرز عالم | مکه است ز بعد اسم اعظم
چون نام مهین حق شمارش | از خرد و بزرگ کار و بارش
پاکان که طریق نطق پویند | بسم الله و بسم مکه گویند
ابدال ز حرمت نهادش | با عطف بیان کنند یادش
رضوان بگشاده از احترامش | در باغ بهشت جز بنامش

زان عرش بلند نام گشته است | کین نام مبین و نبشته است
گر فی المثل این بشط طارم | چون گنبد گل ببرد از نسیم
در سنبله فلک رسد داس | یک قطب فلک شود چو دستاس
چون ناخن مه ببر شود دور | گیرد بن ناخن جهان عور
افتاده شود به پشت اینگونه | سنجاب شب و حواصل روز
تازه شود از برای اضداد | آن هفت هزار ساله معتاد
داغم که ز فر کعبه پاک | مکه ز حوادث است بی باک
تا کعبه درون اوست ساکن | شد ساحت او ز ساعت ایمن
مکه مکان آسمانست | کعبه بمحل قطب او انست
کعبه وطن اندرو گزیده | بحری بجزیره در خزیده
کوهی که بگنج تنگ بینا | گنجیست نهاده آشکارا
عرشی که فلک بساق دارد | سر بر سر کعبه آرد

آن دار الفرح جان پاکان / وان بیت الامن دردناکان

از فضل نثار زر منیش / جبریل شده نثار چینش

گردون پی ز طمع گوهر / چون غنچه احسان نگون شده سپر

پرداخته حوضها جنان را / سقا شده حور تشنگان را

بسته کمر نیاز جان را / در باز گشاده آسمان را

از یارب و ردوان یکایک / ایوان نهم شده مشبک

رخنه شده ز آه عاشقانش / بام نهم آبگینه خانه

گرده دعوات صبحگاهی / از گنبد ماه و دام ماهی

از حلقهای صف گشته آفاق / در کعبه الوف الوف عشاق

مردان پی راه کعبه تازد / آن طفل نو و که کعب بازد

یک نسخه زر که کعبه خوانده / بر دنیا خط نسخ رانده

از جان بسازی نثار گردش / بر گردی جنت نثار گردش

منی بچهار رکن گردان / در صفت طواف صف مردان

در صفت حجر الاسود

منی حجرش بلال کردار / بیرون سیه و درون پر انوار

آن سنگ زر و خلاصه دین / بر چهره کعبه خال مشکین

نور است در آن سواد پنهان / چون در ظلمات آب حیوان

یا در خم طره جبهت حور / یا در حدقه حدیقه نور

یا بر سر قرآن میانه حرف / یا در شب تیره صورت برف

آن هندوی کهن سال خورده / بر خلق خدای مهر کرده

خلقان همه در برش گرفته / بوسیده و پیش نسفته

او را سه برادر اتفاقی / شامی و یمانی و عراقی

زانکه که ز مادران بزادند / هر چار بخدمت ایستادند

تا روز قیام سهم بنیان / قایم منی بامر یزدان

در صفت زمزم

از پیش سنگ سیه چو بازگردی / زین زمزم راه در نوردی

زانجا گذرت بزمزم افتد / چشمت بسواد اعظم افتد

مینی ثقلین عالم خاک / استاده فراز چشمهٔ پاک

هم چون سگ کهف زیر زنده / لب خشک وزبان برون فکنده

با صفوت زمزم مطهر / محتاج طهارتست کوثر

از بس گشتن رسن بدرگاه / دندانه شده دهانه چاه

میمیست بشکل سین نشسته / یا منشار رسیت حلقه گشته

یاری ده ای حیات عالم / با دلو کشان چاه زمزم

گر دلو همی رسیده گردد / یا گرد رسن پدید گردد

دلو فلک آوری بجاش / سازی رسن از نطاق پاش

در صفت ناودان زرین



مینی همه بحر با کم و کاست / با رب زبش غم که ناودان راست

با تشنه دلان پی تسکین / آمد سوی ناودان زرین

پس هم ز بان سپر کنی پای / آری سعی مروه و صفا را

رفته خطرات بحر اخضر / پیش خطرات ناودان کر

بام فلک است بحر تمکین / محتاج بناودان زرین

در صفت مروه و صفا

از پیش سنگ صفا صفا پذیری / مروه ز جمال مروه گیری

مینی دو برادران هم خوی / یک رنگ همیشه روی در روی

چون جم ز افرق سر شاده / از یک مادر دو گانه زاده

در صفت عمره

زانجا بمقام عمره تازی / از عمره طراز عمر سازی

آخر عمل مناسک آیست / آن دیوان را فذلک آیست

آنجا منی مقام محمود	آنجا یابی کمال مقصود

فصل

پس باز بکعبه بازگردی	گرد نقط نیاز گردی
چون مرغ که دانه چیند از گل	سنگ سیهش ببوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران	خاک حرمش ببوی جانان
بر کعبه چه بنت زمین لوس	یا بر مصحف زر طاوس
چون سنگ سیاه رکنی لمس	تندلیسی از آفت ذات الشمس
سوده بکنی ز بیت ل ز پای	پیشانی رکنی زمین سای
پیشانی کان زمین بسود	نعم العبدش عطایه کرد
زان چند زبان خلق که خواهی	گویا کنی آن زبان که خواهی
همچو لب یار باغی آنجا	یعنی لب آن آستین گویا
تمهید گذاردن بدانی	وین فصل بگوش کعبه خوانی

المقالة الموسومة بموارد الاوراد و فوائد الفرايد

بعنوان فصل الخطاب الی الكعبة المقدسة المشرفة

ای قطب مرا و نیکم دان	گردت چو بنات نعش گردان
ای پاک سلاله مکرم	در ناف زمین صلب آدم
ای اختر ثابت از تعظم	سطح زمی از تو چرخ معظم
بیت المعمور با در بست	بیت المقدس برابر بست
هفت اعضای زمین بیزد است	تا ذات تو هفت هیکل اوست
رکهای جهان نسب برس	امارگ جان و توی بس
ذات که خشک سالی دین	چرب آخور چار سوی تمکین
بر آخورت از پی امانا	بستند طویله کردنا را
آن رخش کز روح برنشسته است	بر آخور آن طمع بلیه بسته است
وان ناقه عقل فاقه پرورد	هم ز آخور تو همی خورد

ور زاره چنین عقیله کارست / بر آخور تو علیقه خوارست

بر آخورت آخرت سبیل است / آخور سالار جبرئیل است

مانی بعروس پس حجله بسته / در حجله چارسو نشسته

حوریست مثال عبقری توش / شاهی مثل و داج بر دوش

هم معتکفی چو بخت یاران / هم موضع اعتکاف داران

چرخ از پی بعزت ایستادی / بر ناف زمین شکم نهادی

تا مصحف تو زمین نشیند / بحر جمع ابر بعیت بیند

شش سوی جهان عمر فرسای / با این چهار سوست برپای

بل عرش که چارسو نمایست / هم زین چهار سو بپایست

خاک عرب از تو شد زر خشک / ناف زمی از تو نافه مشک

ای جان فلک ز تو نشاد / بر جسم زمین چه ایستادی

افسوس که جای شهرسارست / مرکوب درخور عمارست

وارنده هاشمی شعاری / پس جامه رومیان چه داری

بادی که بدامن تو پیوست / از دامن تو بر آسمان جست

از گرد تو پشت خویش ساخت / بر سفره خادم ملک ساخت

گردون چو ترازو ایستاده / تو تنگ زری درو نهاده

گر بگذرد این ترازو از هم / یک جو نشود زر تنگ تو کم

گردون گل باست از پی خورد / همچون گل سپر گل برد

زانکل خورش ستارگان است / این زردی او بشان از انست

مهر بنشاند هر دم از تست / گلگونه روی شان هم از تست

که داشت حق از صوابدید / خاقانی را از رم خرید

ایضاً در تحمید کعبه معظمه

خاقانی ازین کثیف منزل / دارد بتو روی خیمه دل

خواهد که رسد ببارگاهت / با خاک زمین و خاک راهت

از بوسه کند ترنج گردا | وز ناسک کند چو دانه‌ها
در خدمت تست چرخ بکام | که دال کهی الف کهی لام
هر صبح که مرغ دم برآرد | مرغ دل او اسیر تو دارد
ور دوش همه آن بود سحرگاه | کای بنت الله عمرک الله
تا بر در حکم تست کارش | شد هندو و هندوی تو نامش
این هندو و هندوش خس نامست | یعنی که بجز ترا غلامست
چون حلقه بگوش درکشیدش | وین داغ بروی نو کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زین کوی | شد حلقه بگوش و داغ بر روی
تا چشم جهانیان بگیتی است | او از سر و چشم هندوی تست
هندوی تو ار عجمی زبان بود | هم دولت تو زبانش بگشود
برداشت که از تو داشت مکتب | هندوی تو قفل مهر از لب
بپذیر ثنا تو ر سپیده | زین هندوی داغ برکشیده

دیدار تو یافت حسن پیشش | زان بر بصر خودست حسن پیشش
داد داشت از بن تاسف خویش | در حبس ظلم دو یوسف خویش
رخ در خوی حسرت است از دل | چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل
گل گل خوی خون نشسته بر رخ | خط خط شکن او فتاده در رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب | بر لب لب خوی شاخ لبلاب
امسال عزیمت تو میداشت | لیک ابنده و اندیشه نگذاشت
چون بدل و الدین اثر دید | باد المکش کشاده پر دید
افکنده رضای این و آنش | بر پای و کنده گرانش
شد دست قضاش منیج امن | شد بند قد طناب کردن
نه منیج دل و داغ بودش | نه برگ ره استطاع بودش
مانند ز همین ز من فرو ماند | در حجره که عنق فرو ماند
در گریه بخنده می سراید | کز مرد سفر ز من که آید

سوداش نگین چنین فرو داشت | کو نیز چو تو چهار سو داشت
زاشکال مربعی گزیدست | کان شکل به صورت تو زیبست
بر خاتم آهنین که مه داشت | نام تو چهار حرف بنگاشت
وین خاتم را که از سه رو ساخت | شبه تو نگین چار سو ساخت
نام تو برین نگین عیان کرد | الکعبة قبلتی نشان کرد
نام تو بخاتم سپر و بر | زان رو که نداشت خاتم زر
خاتم چه که یک جهان نقش نقداست | از چه که هزار کانش نقداست
ز اقبال تو خاتمی که او ساخت | از پایه به آفتاب پرداخت
با فر تو چشمها گشادش | از اختری که خضر دادش
می بوسه زند از آرزو یست | بر دیده هر که دید رویت
از دیده کند برای جا هست | نعل سم مرکبان راهست

ایضا در مدح کعبه معظمه

تو قایم رقعه زمینی | او قایم معنی آفرینی
بخشش همه قایم نخج اند | بر نطع پرستش تو بنشاند
هر چند که بر عری نشسته است | از رقعه خاک در شکسته است
با مدح تو بیدقی فرو کرد | فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت | منصوبه تو بنام تو ساخت
روز و شب اگرچه پر فسونند | پیشت دو پیاده آهنوسند
می بازد سر و دو دست صید گنج | شطرنج سخن درین شطرنج
در حمله هشت منزل او | ننشیند کسی مقابل او
بر تازان رخ ببازی حق | رخ طرح نهاد هشت بیدق
افکند به شه رخ مقالات | شطرنجی چرخ را به شه مات
محمود نشیست مغز را | کو پیل فکند عنصری را
لجلاج سخن برین کهن نطع | خاقانی راست شه علی القطع

دیوان ثنات می نگارد / بر دست صبا همی سپارد

آن تحفهٔ صبا تو رساند / تا بادی ازو بر تو ماند

تو دست بکار او برآری / تیمار همگنان بداری

داری تر و تازه اندرین بهار / از آتش و آب شان نگهدار

مگذار که دل شکسته مانند / زیرا که حلال زادگانند

بر نو خلفان فاخر او / جز تو بحفظ خاطر او

در مذمت ابناء روزگار

جوقی خرف از سر خرافات / کز فضلا و منصب آفات

جان گشته ربع ربع پرداز / بد ساز چو کره کره ساز

اندر کره گشته سر چو دولاب / تو بر تو شده چو سطرلاب

اقلیم گران آسمان کن / غربال نمانده را سر دین

خود بی سر و بن بشکل غربال / چون گندم اسیر چار آمال

چون باد که هیچ سایه شان نه / چون سایه که هیچ پایه شان نه

چون طرهٔ زلف یار بیباز / چون نرگس روی مست غماز

چون غمزهٔ یار سحرکاره / همچون لب دوست عشوه خواره

هم عادت عادیان [illegible] / در سر همه بادهای صرصر

شمع دلشان نشانده و سست / آن باد که درد باغ شان هست

آن شمع چو نور صبغة الله / وان باد کدام عطسه جاه

ایشان همه عطسهای شیطان / این عطسه که گفت منبت زنشیان

گر عطسهٔ آدمند یا زخاک / عیسی صفتند یا ز آدم پاک

سر داده بگوش تیز چو شیطان / هش داده به بلغور و گوش شان

بوذر لقبان بولهب خوی / رعنا صفتان با عنا کوی

نپزاده چو قفل پرده کسیر / خاقانی را نهاده بر در

این خیره سر مغزان آنکه تو نیست / دشمن رویان اهرمن دوست

در کذب طایفه که گفته بودند که خسف و طوفان باد خواهد بود

در گوش مقلدان آمال — دادند خبر که بود پیشی سال

سر رشته بسیر اختران در — خسفیست عجب بملک ایران در

کاشفته شود جهان اسباب — یک نیمه ز باد و نیمه از آب

صاحب نظران خطا ادراک — نابرده بسر مثلثهٔ خاک

آیند ز جنبش سمائی — در حد مثلث هوائی

زان هفت بخانهٔ ترازو — کج حال شود جهان ز شش سو

وین خسف چو وقت حال باشد — میلش بسوی شمال باشد

ای طعنه بتیر علم اوست — کادریس مدرس دم اوست

مداح تو زین سپس نترسد — آنکو ز تو شد ز پیش ترسید

هر زعم کسی که این سخن راند — حالی کذب المنجمون خواند

در جمله قرار عالم از تست — اجزای زمین فراهم از تست

گر نقل کنی ز منزل خاک — از هم بشود مفاصل خاک

فصل

سنگینی تو اساس ثابات — جاه تو بنای هفت رایات

سنگینی تو ز صد هزار کان به — جسم تو ز صد هزار جان به

چون از تو حیات خلق لازم — حاشا که ترا ممات خواهم

ارواح که آب دست جویند — او از غم جاودانت شویند

مرغان که سرت کند ندارند — مرغان حرم که قدسیان ارند

سکان تو ز اختران فزون باد — ارکان تو ز آسمان مصون باد

با سنگ تو هر که داشت عصیان — مرغانش کنند سنگ باران

از زلزله و ز نفخ صور — آفت ز چهار رکن تو دور

بر دوده گشت فراز چوان — چار ارکانت چو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف المدينة ونعت سيد المرسلين بطريق مخاطبة النجوم

هدیة المهتدین الی الهادی

ای صیقل مصر آفرینش / آیینهٔ یوسفان بینش

آن دید ز تو دل یوسف خوب / کز یوسف دید چشم یعقوب

چون طلعت کعبه دیده باشی / در ظل وی آرمیده باشی

زانجا ورق مدینه خوانی / ده روزه بیک زبان بمانی

تازی بچهار کانه تا زی / زین شهر خدایگانه تازی

بر ماندت آب و خاک یثرب / از آب سیاه بحر مغرب

چون از تن و زی سلیمان / دخلش کم و برکتش فراوان

عباسی شب فلک کند دست / بخند علم سپید تو پست

جلباب ترا فلک نیارد / کش رنگ بکار سبز آرد

بنیاد مدینه شد و بنیاست / حیاه الله حیات جانهاست

بنویس مدینه پس بخوانش / نه صورت دین بود مبانش

صفت خرماستان مدینه

نخلش همه دستکشت جبریل / کشتی ده نخل او سرافیل

تخمش بگلاب پروریده / آدم ز بهشتش آوریده

نخلش بعمود صبح مانند / خوشش چو سحاب بند در بند

وان شاخ بروز جنبش دور / بشکافته مطلع نو شده نور

صبحیست دریده بادبانش / خورشید میوه از میانش

وان دم که مسیح را رسیده / بر نخلستان او دمیده

مریم بمسیح پاک زاده / خرماش بجای نفقه داده

بر نخلی از آن سپهر بالا / هر خوشه خوشه ثریا

خرما که نخلهاش زاده / سر بر طبق فلک نهاده

بر صورت نخلهاش جوزا / از موم ببسته نخل خرما

بر چوب همی زند آوا / یا ضامن اجرنا اجرنا

احمد بحق است شاه کیهان / چو پاک زن بام او است کیوان

گر صورت جای این فزون است / وان نیست و بلند جای او است

در دیده شکسته خار وسواس / از سهم انت مکلت للناس

در قصر شهان چه سنگ ریزه / نه خار بسل زبست شه ریزه

یکموی شاه و هر دو عالم / یک جو سر پاسبان و بام

آن کوز دو کون سر برآرد / کس پای چنین سری ندارد

آخر نه تو شاه احمد آیی / کیوان برت به پاسبانی

داند همه کس که هوشمند است / کز کیوان تا تو فرق چند است

دعوت که نشست خوابگاهش / جاندار روی نشست خاک راهش

از خاک حرم شوی که چون / پس نشره کنی تا آل یاسین

مینی چو بجیب نور اختر / نور تو بجیب نور او در

خاکستر بجمال موسی از طور / از مردم دیده بگسلد نور

دیده چه نیست او مصفا است / لا یدرکه البصر از اینجا است

عطر یکیه ز گیسوانش برخاست / تا مجمره اثیر شد راست

وز رسم قدش زمین بها یافت / زان گل جرم از سما این بها یافت

گز عرش گذشتی این زمین زه / خاک تو ز خون آسمان به

زان پیش که انقراض عالم / ترکیب زمین برفتی از هم

او در زمین تن بغنود / کاسودگی زمین از او بود

میخ زمینست جسم کهسار / احمد کو میخ است رنج بردار

تا در شکم زمین تن او است / در کیمخت زمین چو ناف آهو است

زان عنبر موی یمن ناک / کافوری گشت عودی خاک

با شمیه گیسوانش در بر / کاو بغی آورید عنبر

شد بر تن ها سی زمین وار / از نور کفنش رسم پدیدار

در سدره وجود او نگنجد / در سد زمین چگونه گنجد

بحریست بعرض روضه شرف دار | دریست میانه صدف در

ستایش مدینه مشرفه

فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سعادت عظمش خوان

سمعت اجزاش ز روی تعظیم | خوانند خدیو سعت اقلیم

رایت چو ارش عراق راوان | اجری کش خدمتش خراسان

رومیست آستانه روب جاهش | چین است نثار خاک راهش

ترکستان کردنش نهاده | قسطنطنیش خبر بیداده

هند و خزرش دو حلقه در گوش | این قند زدار و آن قبیک پوش

مصر و یمن از حواشی او | با شام و حجاز خویشی او

آن مقصد موج رسالت | آن مهبط موکب جلالت

بیت الشرف اختر سخا را | دار الکتب آیت وفا را

دهرش بجهان خرد نهاده | آن روضه جان درو نهاده

در صفت مرقد مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

جز دیده و شش جهت مخوانش | آن جوهر نور در میانش

چون نقطه بای بسم ذاتش | صد عالم علم در صفاتش

یعنی حرم محمدی را | دیوانکه سپهر احمدی را

در صفت حرم پیغمبر

او هست و پس خطیره شریف پاک | نه حجره پاک و نه افلاک

هشتش دو خلیفه در خفته | چون ز ابر آفتاب خفته

هر سه شده یک خطاب دیگر او | چون یک الف ادغام الله

خاکش ز چهار آسمان به | آبش ز سپهر جاودان به

آن بدر شرف فلک نشین است | وین بدر کمال بر زمین است

آفاق چو خیمه‌ایست اکبر | سلطان پیمبران درو در

در چرخ نگر چو خیمه سا نشست | کیوان برش چو خیمه با نشست

نشناسی که فرق این و آن چیست / سلطان چه کس است و خربان کیست

ای فتنه نباز در شکر خواب / وان چار رخ بام او بدر باب

بر قلعه چار سنگ شش پیش تش / دو چوب به شکل لا بدیستش

خود پیش تو در پیاده رفته / هم غاشیه ترا گرفته

اول بده میر بار یزدان / واخر شده بر دو خط سلطان

شاهی نه چو مه اسیر لشکر / که منهزم و گهی مظفر

شاهنشه آفتاب تأثیر / جان پرور و یک تنه جهانگیر

نه چون سر رقعه پست منظر / بل کرده حمله کامران تر

چون عنقا شاه نطق پرداز / نه شاه زبان گرفته چون باز

دستور تو صدر دار اول / سرهنگ تو انبیاء مرسل

در ملک تو عقل پیر تدبیر / در بزم تو روح چاشنی گیر

طغرا کش تو سروش اعظم / طغرا کش چه خریطه کش هم

ارواح علم بر سپاهت / جبریل برید بارگاهت

از بهر تو می طراز و ایام / سنجوق ز صبح و پرچم از شام

هم خنگ نبی تو ساخت الحق / شب چتر سیاه و روز بیرق

طرف کمرت راست جاوید / پیروزه چرخ و لعل خورشید

حق کرده برون ز سنگ نسبت / از دیده دهر لعل اسبت

زان نعل که اسب تو بینداخت / سیاره چهار پاره برداخت

شمشیر تو مرتضی نمود است / آبستن روزه دار بود است

واخر چو سلاله ظفر زاد / از خون عدوت روزه بگشاد

تا کوس تو صور چرخ گاهست / در چرخ صدای لا اله است

زهره ز سرود رود بگذشت / پیش حبشیت هندوی گشت

بود از سر لحن شکر داود / شد سجه کهف زان شکر داود

یزدان که سرای شش جهت ساخت / خر بهر ششیت تو نیز داخت

کان سته شش کنج محمل سازد / خاصان پی آنچنین طرازد

با عین کمالت ای ملک فرش / طوبی خشک است و کوثر آتش

در جنب طهارتت که فیض / رضوان جنب است و حور در حیض

آخر سر خدمت تو دارند / گر خوص تو نخل‌ها برآرند

خاک در تو که زر نابست / پیسی بد و کرده آفتابست

الیاس و خضر خطیره بانش / وز لیس و پیچ خط دمانش

چون خامه که نوشتن سین / پر نوس کند بساط یاسین

اول که سلام یاد کردی / پس عید خجسته یاد کردی

عرضه کنی ز دیده یادی / این هدیه ز مهتدی بهادی

هدیه است سخن که می شود نقل / هادیست رسول و مهتدی عقل

پس شرع دهی بد جانم / وین فضل که انی از زبانم

در نعت حضرت رسالت پناهی و این فصل را صیانت الوحی خوانند

ما اعظم شانک ای مظفر / ما اکرم وجهک ای مطهر

ای عنبر عطای تو شمیدم / صد ساله خراج هر دو عالم

ای خاک درت مسیح اکبر / جان داروی صد هزار عاذر

این دین تو مسیح معنت پرور / تا قعین تو مرده زنده کرده

ای خضر پی تو بر گرفته / تقویم تقاعد پی گرفته

ای از تو جهان مخلد آثار / چون خضر امت از شمار اموات

چون اصل طهارت از تو راست / چون گوهر بحر با طهوراست

خط ابدی تو داده بس / شهباز ازل العمر کرکس

جانم سوی تست مرتبت جوی / مدحت خوانم نه مرثیه گوی

از خامه چو مدح تو طرازم / خواهم که ز دیده دوده سازم

دوده کنم و بر آنجم / از دود چراغ چرخ چارم

چون خامهٔ من ز دوده گردد / کیوان خواهد که دوده گردد

مدح تو بدست جان نویسم / بر ناصیهٔ جهان نویسم

ذات تو چو جهان نور فامی / هر صبح چو کاغذیست شامی

گفتمت که بزر نوسمیت نام / بود این نفسم هنوز در کام

کاندر دلم آتش آب زر شد / چون غنچهٔ نامهٔ من بدر شد

هر موی من از قضا قلم گشت / بین بر قلم این حروف بنگشت

ایضا در مدح نبی صلعم علی طریق المنافثة والمخاطبة

ای کرده درین بسیط کون مهد / سلطان خرد ترا ولی عهد

پس بر فلک تو تیغ ایجاد / چون سایه دو نیم کرده ماه

انگشت تو کز قلم نسودست / به راه چو سر قلم فزودست

شاهی تو ترا قلم چه بایست / شه را چه شمار با کتابت

با آنکه قلم زند نوا جیب / رایت خور پادشاست کاتب

هر گردن کز خط تو سر تافت / چون طوطی آهنین نیافت

در خاتم حشم تست هر دم / بو یحیی در کشیدن دم

در کاخ ولی تست عمدا / جبریل بکاخ بند جو را

تا مادر جان رحم گشاده ست / بهتر خلقی چو تو نزاده ست

تا چون تو دگر نبایدش داشت / از رشک بجو دسد برداشت

تاریخ شرف که آسمانراست / از روز ولادت تو برخاست

آن روز شد این جهان دل افروز / در هفت هزار سال و شش روز

آن روز ببسته اند مانا / این قبهٔ سر فراز مینا

این قبهٔ کمینه خرگه تست / خاقانی خاک درگه تست

خاقانی را مدیحت مروی / از خاک آدمی تو گروی

از خاوری عادتش رماند / در هاویه آتشش بماند

از سهمش ورد فنا رحن جست / در حجره بتعابه نیوست

در وصف تو سالک تمام اوست / خاقان ممالک کلام اوست

زان عرضه کنند بعرصه فکر / ترکان سخن خسر که فکر

این ترکتاشند خانه زادش / خاقانی ازان لقب نهادش

هر یک بحری و چون صدف بکر / گوهر خاتون پرده فکر

تسکین دل هزار مسکین / تحسین طلب از جوار یسین

از آل تکین گران بها تر / زآل یسین سبک لقاتر

بر کشور غیر ناگذشته / نه برده شده نه وا گشته

یک یک عجمی ولی نغز گوی / یلواج شناس و تنگری گوی

دانسته که تنگریست که تنگر / تن داده بعشق تنگری در

سن سن گویان عجمی موی / نی نی گویان دست و بینی

امن جمع از سواد خاطر / از آفت زرتهم المقابر

اما بحذر ز چند بدکار / گژدم روشان که دمی خوار

چون مریم روزه دار و عذرا / بس حجت دیده مریم آسا

از مستی

از مستی ناحفاظ و بدنام / آگنده بموی جمله اندام

هر یک پی دفع چشم بد را / از موی لباس کرده خود را

لعبت شده پیش دیده هوش / چون لعبت دیده تا سیه پوش

اینک همه خیل خیل گشتند / بر حجون قلم گذشتند

با می عرب شدند یکرنگ / کردند سوی قریش آهنگ

تا لطف تو هر که را پسندد / بربندد و عقد وعقد بندد

این طایفه خاص و پیوستت / خاقانی زنده کرده لستت

تو ختم کنی پیمبری را / او ختم کند سخنوری را

ختم است هر آنچه گفت در نو / اشعار بر وجوه وحی بر نو

در شعر بشعری ربایند / نعت تو ز نعش بگذرانند

ایضا در مدح پیغمبر صلعم و این فصل را فضائل النعت خوانند

ای قابل فضل و قابل علم / ای عامل عقل و عالم علم

ای جود تو نیم عطر زاده / زو خنده آفتاب زاده
ای نقطه ذات سر عالم / قایم بتو ذات و اسم آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد / تاج سر اسم آدم افتاد
ذاتت نقط خط جهانست / اصل و است اگرچه سر گرانست
ذات تو کند کج جهان راست / چون نقطه که حلقه زره راست
کان نقطه اگرچه بر کنار است / بند زره از وی استوار است
عالی درجی کمال پیوند / صفحهای رسل و فقیه چند
سین شصت بود ز روی معنی / یسین خواندست خدای یعنی
ای یکدرج از جلالت من / تو شصت پیمبری بیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد / از خاک ادیم لعل تو زاد
ای عقد پرن ندیم لعلت / ای تاج سهیل ادیم لعلت
خورشید سهیل تا بشر هم / گلگونه دهی ادیم آدم

گز چرخ سهیل چون بتابد / زو چرم ادیم رنگ یابد
خورشید که نیست پنج رنگش / از لعل ادیم لبت رنگش
در پسته که حد بی پوست کنداست / کیوان به باغنجش فکنداست
تا آلت لعل تو شود راست / کیوان همه ساله چرم پیراست
اندازه لعل لبت بالله / محراب مسبحان درگاه
چون میغ رسیدی آتش تیغ / با غرش کوس و بارش تیغ
این طارم سندرس بدیدی / تصویر نوش درآوریدی
بالش همه زرنگار کردی / بر نوش همه زرنثار کردی
بر کرد غدار او بهشتی / نقش شهد اللعل نوشتی
اول سر اشتقیار بریدی / پس بر سر اتقیار رسیدی
دستی همه بر گرفتی از دل / پای همه برکشیدی از گل
بردی بی کمال ایشان / خال برص از جمال ایشان

آن خال برص فرو گشادی | خال مشکین بجاش دادی
آن پرده ریز ریز هر یک | کردی رفو از دم مبارک
آن ژنده جاکشان هم آنجا | گشت از تو مطرز و مطرا
آدم ز خزان جام برخ زرد | چون لاله ز ژاله در خوی سرد
از تو اثر ربیع دیده | بر جرم خودت شفیع دیده
نوح از تو بحر باز خورده | ملاحی زورق تو کرده
ادریس بدرس در تو | تاریخ شناس اختر تو
ابراهیم از تو مهر برده | تا آتش او برو فسرده
موسی ز فسرده ره نوشته | آتش چو هوا ز در تو گشته
خضر از تو شراب در کشیده | الیاس بجرعه رسیده
یعقوب ز صبر بر غم رسیده | کحالی دیده از تو دیده
داود ز معنی در تو | جم صاحب جیش لشکر تو

یوسف ز تو کرده ملک تحصیل | در صدر تو خوانده علم تاویل
یحیی ز در تو عصمت اندوز | در مکتب تو فرایض آموز
عیسی ز حواریان خاصت | پرورده لطف خوان خاصت
قدر تو کبوتریست پران | کو نامه بر عالم جان
هر گه که نشیمنش بباید | برجش فلک البروج شاید
آن سنبله بر فلک ز آنست | کو دانه ده کبوتر آنست
پروین نگر اندر آن میانه | کازرن وار است دانه دانه
کیوان ز نهیب تست مادام | در مانده بفقر پیش بهرام
رای دل و نماند بر جای | سرسامی آنکه دل ورای
بر جبین ز سهم تست خیره | بر دیده نقاب از آب تیره
سم وحشت تو بگسلد نقابش | پیکان تو بر کشاید آتش
بهرام همی کشد نه بندت | ضیق النفس از خم کمندت

می نتواند که دم بر آرد / ضیق النفس و خناق دارد

از سرخی رخ دلش نژند است / کان سرخ ز تنگی کمند است

خورشید ز تیغ تو نزار است / صفرازده است و صرع‌دار است

گه گه که مه از تو چاره دارد / رویش یرقی سیاه دارد

زهره ز هراس تو شب تار / اندر تب ربع می طپد زار

چندان تب لرزه کاهش صلب است / کز لرزه فتاده زخمه از دست

تیر از دم تست خجلت آلود / از تکیه تو بسکه ما خود

فالج دارد سپر نبالش / ضفدع دارد سپر ز بالش

بیماری دق که ماه دارد / از هیبت چون تو شاه دارد

در پیش تو ای طبیب عالم / هاون گو هیبت پور مریم

خضرا ول و زیاد گل است / قاروره بدست بر در تست

بیمار نیاز را هر دم / دارو دهی و پسند با هم

بر صفت صحت حال از تو / صحت ز در تو چشم دارد

تا از چه جدا شد از کیست / آماس پذیر و از چه نعمت

از گفته تست پر عقاقیر / بیمارستان عالم پیر

بر فرق دو کون برده دکان / دارو کده تو گنج فرقان

آمد شد جبرئیل از است / کو مفرش روی آن دکانست

تا یک شادی در بیازا / جلاب بقا رسیده جانرا

خورشید بپیچ پوش بنگر / جمشید بخای عدل پرور

چه نقص کرا سه راکه سه حرف / پیرایه کنند زر و شنگرف

در قرآنی که حق گذارد / پنج آیت از خلل نیارد

بر هر که غرور چیره گردد / زین نطق طیور طیر گردد

ای سنگر جان معنی اندیش / کز صورت جامه نگذری بیش

کی دانی کاین سخن چه جستست / خاقانی ازین سخن چه جستست

تو خال عروس این معانی — الا نقط مگس ندانی
ای کشته چو آن شهید جانان — بس درخشتین شده چو سلمان
جان میکنی از سوی خشن وار — تا زخم نخورد جنش وار
یک زخم نخورد تمام و محروش — بس جامه زخم خورده میپوش
افکنده چهار میخ از آی — بس دلق هزار میخ سازی
یک میخ هوا ز سینه برکن — بی لاف هزار میخ میزن
تا میخ هوات نخست نخست — درع خرد تو نیست بنخست
زین درع که حجتی است مقصود — یک میخ و هزار درع داود
صوفی طلبی برون ز رنگ است — رنگ از خم این جهان تنگ است
جامی خمی گرفته در دست — کاین رنگ صفاست گیرم از هست
این رنگ ز صفوت بی نشان است — بی رنگی رنگ صوفیان است
رنگی که نهاد صوفیانه است — از خم کدهای آنجهان خاست

فطرت نه دهند تا بیکدم — ندهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم اگرچه منزل است — دهلیز سراچه دل است
در مصر ترا نعیم الوان — تو بسته قحط سال کنعان
در کنعان زان توقف است — کاین چاه و تو چاه یوسف است
زین گرگ که کهن جهان غدار — این یوسف تازه را نگه دار
صوفی که صفاست گوهرش را — چه کفش و چه تاج زر سرش را
بل تاج بپای ها لدازناز — سر پایش کفش را دهد باز
اکنون نه تو سر شناس دنیایی — نه کفش خرد نه تاج فرمای
گر تاج نهی غرور دانند — در کفش خری فریب خوانند
چون تاج فراز فرق منشین — چون کفش صف نعال مگزین
در حلقه دین به عشق نام — بس علم کعبه گشته مادام
در گوش شکفته تیک در گاه — کای عالم کعبه عشق کا الله

چون ابر برآمده ز موصل
از بهر سخای صدر مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده
بر خاک مدینه زر فشانده

چون فرق فرو شده بمجد
در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب و بیدار
بر دامن خوابگاه حجت ار

مختار شنیده بانگ پایش
از خاک درآمده بپایش

گستاخ گرفته در بر تنگ
او کرده [illegible]ست کوشش آهنگ

از حضرتش آب خضر خورده
از دوستش خرقه تازه کرده

دانسته که در حریم رحمان
خیر البشر است حی یقظان

بس رفته چو شستری بتوس
از روضهٔ مصطفی بفردوس

زادریس مگر رسی شنوده
در حال سعید دریس بوده

زادریس گرفته وقت رجعت
حرزی ز نبی کمال رفعت

آورده بتحفه نزد صاحب
مولی الوزرا ابوالمناقب

پیری که فلک سزد مریدش
احرار همه جهان عبیدش

زر بسته ده جان عاشقان است
نزل افکن خوان صادقان است

خاقانی هست زله خواهش
از زله خوان صبحگاهش

مشتاق لقای اوست جانش
یارب بلقای او رسانش

دانم که چه داند این نفس چیست
اندیشه کند که قابلش کیست

گویند ترا اخی غایه چیست
زنده نفسی که مرده پشتست

آزاده و لیک بندگی کوش
صافی صفتیست شستری پوش

رومی سلبیست لیک محرم
زنگی ظربیست لیک از غم

معنی طلب از لباس مگذر
دیبا پوشی که کعبه خوشتر

فی المقالة التصوف

کان پیران کاسمان سرشتند
خرقه ز درون نفس نوشتند

هر چند بنفس صوفی آساست
آن معنی صوفیانه کلراست

گردون کبود جامه را این — ضحاک مزاج اژدها کین

جلاب بیستاره بر گذشته — از باد ذهیب سر گشته

این ها دو بیمار چیست مرد — دندان لب مبارک تو

تا چرخ دکان همت بست — بر را مجمره پر بهین بست

تا لطف تو شربه ساز جانهاست — از آتش ناب صفره جانهاست

جان ها روی خلق شد ز تابت — تریاق مهین کهین نبات

انفاس تو از نسیم دلکش — صغرا ببر و ز روی آتش

بر وار و لطفت از زهر خس — مرمک یرقان چشم نرگس

بر لقمه ناگوار دنیا — اخلاق تو بس جوارش ما

با تشنه لبان چو طفل بی شیر — خلقت همه شیر پر طباشیر

از نیم سخن نماند باز — خاقانی را ز علت آز

ایضا در نعت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله این فصل را

مستمسک الخواص فی مدرک الخلاص خواند

ای نسخه انبیا نبات — محراب ملایک آستانت

گیسوی تو داشت عیسی فرد — زان عود صلیب اختران کرد

قارون شده از عطات عیسی — هارون در حضرت موسی

در حضن تو بد تقویت را — در مهد تو بد تربیت را

مریم در آستین پیشگاه — عیسی طفلیت شیر خواره

ز آتش ز درخت و انجیری — کز حمله تو میانش ببریدی

این عالم پیر طفل کردار — چون پیرزنی ترا پرستار

خاقانی را به نیم فرمان — از بخت این عجوز برهان

ای خواجه صد هزار خاقان — خاقانی را غلام خود دان

تا غاشیه تو داشت سقف آتش — از غاشیه تو سفت گفتش

از غاشیه تو تاجدار است — در تاجوری چو گوکنار است

فانی نه بجای خویش گفتست / بر سر دارد چه جای گفتست
کاین غرقه کیست و آفت اینجاست / طوفان تنور پیرزن خاست
ای حکم تو صیقلی نموده / شمشیر زبان من زدوده
تیغم به ثنایت ای مطهر / هم جوهر دارد و هم جلی در
تیغی که حمایل زبان بود / آدم ز زبان منش فرمود
ای هندی تیغ سحر گستر / در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت / شد زیر رکابی ثنایت
تیغیست در رفشان در افشان / نه تیغ خطیب و تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی / این تاج تو بر سرم نهادی
اماره من بدین امارت / لوامه شد از سر اشارت
با آنکه مراست این امیری / سگبان تو باشم ار پذیری

در خضوع و خشوع ابتهال در مقام نعمت

سگبان چه که گر تکین و تاشم / سگ باشم اگر سگت نباشم
شاهی چو ترا سگی ببابد / گر من بوم آن سگ تو شاید
هستم سگکی و حبس حبسه / بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلاده زر / زنجیر وفا بحلقم اندر
خورد لسگی کشیده در جل / منت تو کشیده از سر ذل
بر جبهت من خر و رسیده / داغ تو بشکل لا کشیده
نجم به ثنات خوان نهاده / از سفره خود کلیچه داده
در جستن ملک جاودانی / بر درگه تو به پاسبانی
نکنم دم لابه بر در کس / پیش تو کنم اگر کنم بس
خود راز فضول رایگانست / بستم به طویله سگانت
نجم ز تو دولت عجب داد / گردون سگ تازیم لقب داد
احسنت شهی که پیش فرمان / تازی سگ تست پارسی خوان

چون صید کنم برای جانرا / نخجیرستان آسمانرا

در جمع ملایک اوفتاد آواز / کامد سگ آدمی صفت باز

هر صید که خوبتر شمارم / زنده بدر شهات آرم

زینسان سگکی که صید آرد / گر بپذیری زیان ندارد

گر من بخسم تو پاک گردان / ور آتشیم تو خاک گردان

مفکن نظر بدین سگ خویش / سنگش مزن و مرانش از پیش

گرد هر آن قران که بگذشت / سگ شد ولیم و ولی سگی گشت

از دولت تو چه میشود کم / کز تو سگکی ولی شود هم

نه با تو چهار یار هم زیست / گر من ششم شما بوم چیست

آخر ز سگی اسیر فرمان / کهف کرم ترا چه نقصان

گر جاه سگی و هیچ مگیرا / جبرئیل حسد برد بر آن جا

آن شیر دلان که لطف دانند / خاقانی را سگ تو دانند

در انابت و ترک شواغل دنیوی فرماید

تا عقل مرا بدر کهف خواند / تقدیر برات دولتم راند

از هاتف دولتم خبر دم / می بانگ رسد کاصحبت کارم

تا فکر من از تو صفوت اندوخت / شطرنج ثنای تو در آموخت

نقد لعبت مرا ملعب نیز ننگ / سر مهره و کعبتین و نیرنگ

فتویم نداد همت پاک / با دیو هوا قمار در خاک

تا همت من بصدر تو تاخت / انگشتری تما تو باخت

جانم ز نهیب کودک آسا / با حرص نباخت جفت تا ما

چون سنت تست تا بکن من / بر خسرو دستها بکن من

چون طفل و گربران تنازم / سرها تک آرزو بیازم

بسیار در هوس گزیدم / با نفس جفا قفا کشیدم

بودم از قبل گزند بدخوی / از من دو هی ز نفس دیی

تعلیم بداد نفس غدار / پس گفت خناق یاد میدار

دین از کف من برایگان برد / سرمایه عز آنجهان برد

جانم فتنتش مصطفی داد / نفس آنچه بتر بجمله وا داد

در استعانت بخیر گوید

ای قافله نتایج غیب / ای قافله سپاه غیب

مجروح دلم قصاصم از تست / غرقه شده‌ام خلاصم از تست

بر من ستم است ازین ستمگاه / ای داور داوران علی الله

بگداخت فلک مرا به بیداد / ای شاه فلک غلام فریاد

محنت زده‌ام ز ظلم اشرار / ای عادل خیر مند زنهار

خصم هنر‌مند اصحاب / ای هم تو شفیع خلق و ارباب

دل از فزع ز ظلم هر کس / تعوید دلم قبول تو بس

تو دست بعفو رحم فرو کن / گرد کنندم زمانه کوکن

باداغ تو از حسان نترسم / خرسند که از آسمان نترسم

آنکس که در فشکار زبان یافت / از جور و مار کی زبان یافت

در قناعت و شرح دادن احوال خود در خدمت حضرت پیغمبر صلعم

یک چند بدم شکسته دندان / از بهر دو نان به سنگ و دندان

آخر چو دلم هوای تو جست / دندان من از ثنای تو رست

آری تو بیی احسن البرایا / روید ز ثنای تو ثنایا

ز اقبال تو ام بروی ظاهر / دندان خرد بر آمد آخر

وین حرص مرا بخست برجای / هر دندانی که بود نان خای

آزادی باغ زهستم کرد / خرسندی داغ جبهتم کرد

مهر تو براه طاعتم برد / در بار که قناعتم برد

خرسندی هست ملک پیوند / خرسندی هست نفس خرسند

چندی بعبوس دیو مردم / شد مست دو سال عمر من گم



پیچ چون بدر تو باز خوردم | پیش تو قضا عمر کردم
بردم بدر تو سجده‌ای دو | دادم بشکست بخنده لهو
چون دولت عقبی از در تست | درگاه حسان چه بایدم جست
دولت ز در تو جست باید | از در که این و آن چه آید
در شوره کسی نمک نجوید | در بحر کسی نمک بجوید
صبح از سوی غرب کی برآید | وز شرق هلال کی نماید
کاریست ز عقل دست شستن | در حد جنوب نعش جستن
چندانکه هم از خط محالست | گفتن که سهیل در شمالست

در حسب حال خویش و تقریر ایام خویشتن گوید

بودم بسواد ناسپاسان | بر دست عروس ناشناسان
چون یاوه کیان کهنه کاوی | در چشمه جهل و خیل سودا
دیدم که ولایت نیازست | ترک طمع فرنگ آر بهست

بگریختم اندر آستانت | در شهرستان راستانت
خرای من بیادم از جنگ | کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاد بحیلها حلولم | وافزود بحیلها قبولم
از آب و هوای حرص رستم | از قحط و وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز را ساز | هم بر در تو گریختم باز
طفل از پی گریز خیزد | هم بر در دایگان گریزد
باز آمدم از برای تمکین | در پیش تو آمدم بروی خاکین

فصل

مرغی بدم از نشیمن راز | در بند تو آمدم بآواز
خو کرده‌ام از عنایت تو | اندر قفس حمایت تو
هر سو که برون شوم بپرواز | آهنگ سوی قفس کنم باز
چون باز بقصد کین بپرم | نی سینه کنم ز سینه دزدم

چون زاغ بخواهم استیاری / از پهلوی کبک طعمه خواری

بوم چو غراب ناپسامان / انجیر خور از درخت خاقان

آن که چه بچه کبوتر / روزی خورم از دهان مادر

چون طوطی طمع خرف پس نگویم / چون هدهد از کسی نجویم

چون سار که هست روغنین تن / هرگز ملخی نجسته از من

چون بلبل اگر چه نغمه گویم / آزارش کرکی نجویم

چون بوم خرابه‌ها گزینم / تا منظر ناکسان نبینم

طاوسم روضه معین را / سیمرغ کوه قاف دین را

بر خوان حج تو هشت سالار / هستم چو همای استخوانخوار

با سعی تو در برم بتا شیر / گشت آن همه استخوان تباشیر

فی الاستعانة

جانم ز نوال خلق بس کرد / گر دست تو شد نواله پرورد

آلوده شبهتم نبینی / زان پاک معانی ام بدعوی

این سحر حلال می‌نماید / کز طبع حلال خوار زاید

اصحاب که فر معرفت دارند / قوتم ز پنیر و سرکه آرند

زان سرکه و زان پنیر طاهر / جوی می و شیر زاد خاطر

نشگفت که سرکه زمی آید / ور شیر همی پنیر زاید

این طرفه که میدهد ضمیرم / از سرکه می از پنیر شیرم

نخرم نخورم چو کامرانان / خون رز و خون بیزبانان

چشمم نرسد بخوان اخوان / فی خمسة من سبع الوان

چون آدم اگر کنم ز تقصیر / عورت پوشی ز برگ انجیر

بنوم بر جهان مغرور / آتش خواری آب انگور

تا دختر از طلاق دادم / هم صحبت عروس فقر فتادم

شرعم به طلاق این قسم داد / گر صحبت او بنیاورم یاد

انگور قرش جعفت گیرد / فرزند مجوس کی پذیرد
رفت آنکه بجستن معاشم / ویدی در بان خود که باشم
امروز هم یک زبان چو خنجر / آگنده همه زبان بگوهر
زین پیش زبانم آهنین بود / وصف تو بر و غنش نیالود
اقبال تو بد نه طالع من / گر آهن من گشاد در روغن
در جعفت خراس نیست با نعیم / روغن گری از زبان من به
این جعفت چراغ کاختر افند / روغن ز زبان من بیستاند
طبعم بسخن دروغ زن بود / چون برق و شراب بیقه آلود
گشتم به ثنات است گفتار / چون آینه و محک و معیار
مدح دگران ز من نه بینی / آئینه دروغ زن نه بینی
گر چرخ بد کرچند ناخوش / آگنده دهان من با آتش
هم خود و منم ز آتش و ناب / شسته است بهشت خاک و هفت آب

در مدح تو ای حلال پیوند / اینک دهنم بدر بها کند
آن در که نهان ن آشکار است / نه بیتی دو بلکه صد هزار است
زین پیش زبان من بگفتار / بود ای جنب از ثنای اغیار
زانسوی دهان من شکبارم / تا غسل جنابتش برآرم

فی القسمیه

سوگند بهشت خلد عالم / یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش / یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند بجر آتشین تف / یعنی بضمیرت ای سخاکف
سوگند بماهی سخن ور / یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند بطوق خلق ابرار / یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر / یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز / یعنی بجمالت ای عدو سوز

سوگند بتاج تارک ماه / یعنی بسر بریت ای شهنشاه

سوگند بجز ز عمر پیوند / یعنی بمه بجیت ای خداوند

تا گر سخن از ضمیر زاید / خاقانی حرز تو استاید

الا که نشانده تو در دین / بپسند ملکی بلایک آمین

الا که کند بحرمت تو / مدح رقبای امت تو

الا که کند ثنا اصحاب / با مدحت والدین و احباب

ور جز تو بود جهان خدیوم / پس من نه آدمم ز دیوم

ور جز در تست سجده گاهم / پس من نه بذیل لو العلام

چون خاصه خدمت تو نیایم / زین تیره میره خون گرایم

دانی نامد ز زندگانی / از خادم کعبه جز بل بامی

ای سایه خلق چون دم پیش / کاندر فو غم ز سایه خویش

با دل ز غم الغفس با تن / هر تیم که عدوی من شوم تن

جانم چو ز مرو ست رنجور / از مهر کیا بر ستم از دور

چون مار گزنده ز آشنایم / غدر ست گر از قلم هر ایسم

آسیب بهان شیر دانم / از چین نبشته زان زبانم

دانم سپر تیغ بی وفا را / چون گیرم برگ کند نا را

دارم که موج بحر پا را / کاه از کشتی حذر که از با

فی مذمت اهل شروان

منحوس پس نهندم اهل شروان / آری هستم ز نفت شروان

گویند گرش سعادتستی / میلش سوی ما ز دو گستی

چون نخل حیاری مگر نبدی / چون نخل کیانی ما پسر بدی

از صحبت خلق ما نحتی / از قربت شه گران بختی

جستی پی صاف ار عوانی / آلات اغانی و عوانی

بودی پی خضوع اعتراف / در بند سلاف همچو سلاف

احسنت همه کسان درین بیت … منحوس کسی است کاهل دین نیست

آخر نه نجوست فراوان … از زهره چه کمترست کیوان

آخر چه کمیست در ره دین … والائی آن و شوخی این

گو باش نحوست آشیانش … بر زبر همه است جایش

بومی که بزاید بیت صادق … آخر چه کم از خروس فاسق

فی مدح حضرت محمد مصطفی صلعم

ای وصف تو خلد خاطر من … چرب آخور روز آخر من

ای پیش نهاد من لوایت … دیباچه طبع من ثنایت

زانکه که سرشت قفل ذو المنن … با طینت ثبات طینت من

زان طیب کزان ثنا برآید … مغز ملکان معطر آید

روزی که اجل رسد فرازم … زان طیب حنوط خویش سازم

فردا ثقلین چو سر برآرند … هم اجر و هم اجره از بوازند

من گرچه ز اهل نابکارم … رایت ز مراتب تو خواهم

هر عارضه که در دلم هست … تریاق شفا شفاعت تست

تایید تو باد دستگیرم … تلقین کن خاطر فقیرم

رایات ترا خلل مبیناد … آیات ترا بدل مبیناد

میثاق لباس کار و بارت … معلم طراز چار یارت

هرگز به مراد ناصوابی … از خیمه دین تو طنابی

تا چرخ که ازرق است بر پای … باد اطناب خیمه تو بر جای

کعبه به تو مصدر بقا باد … قرآن به تو معمور و شفا باد

دندانه قصر بارگاهت … دندان شکن عدوی جاهت

نقد نگر گشای سرار … فرمان تو خلق بند احرار

اصحاب تو از مثال تقدیر … اقطاع ده جهان عالم گیر

اجری کش لشکرت فلک باد … لشکر کش رایتت ملک باد

المقالة الثالثة فی مناقب الشام یمدح فیه صاحب الاجل جمال الدین [illegible] بالغدیر بعنوان الی الشمس و تخلص منه الکتاب

ای دیده چرخ و دیدبانش
طباخ زمین و آسمانش

ای وی سماش عفت خضرا
زیور ده پیش عروس غبرا

ای یکسره چشم و جفتنی نی
وی جمله زبان و گفتنی نی

باغ از تو بخلعها گرانبار
غنابی پوش فستقی وار

بر گنبد فستقی بهر ماه
عنابی کرده فرق کیسه ماه

چون چرخ نطاق شب گسست
زرین کمرش زکیسه بستست

کوه از پی حکم تو کمر بست
کان از کرم تو کیسه بر بست

با زرین نیشتر برآیی
خون از رگ تیره شب گشایی

خونین تو کنی همه در و دشت
از نشتر زرد زرین گلگون طشت

از قوت نشتر تو پیوست
خون در دل سنگ چون جگر بست

ای تاج سپران نثار شکرت
خاقانی طوق دار شکرت

این بنده طوق از سپر باز
سر نعل بها قبول کن باز

سلطانی و با مسیح همدم
سلطان چو خلیفه خضر هم

دانم سفر حجاز کردی
چون خضر بچشمه باز خوردی

اول ز عراق در گرفتی
بر درگه شه مقر گرفتی

از بهر سجود درگه شاه
زانگه گشتی چو دال در گاه

هم جبهه رخش خواندش هم ران
رخشانی کردی بی داغ سلطان

شد خاک عراق لعل خشت
شد عین عراق نعل زرخشت

رویت ز عراق یافت در حال
چون قاف عراق خال اجلال

بی عین عراق لعل وارست
بل خاک عراق لعل بارست

وز خاک عراق در گذشتی
راه بغداد در نوشتی

دیدی حرم خلافت آباد
در عرصه باغ واو العدل

ای آتا

ای دار خلافه تاختی روی | از خاک چو نافه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمه دجله پی فتادی
زان دست هزار چشمه زادست | دجله لقب یکی هفتادست
زانجا بزمین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی
وز بادیه تاختی عرب وار | بر کوهه چرخ ناقه رفتار
بر دشت عرب مکان گرفتی | احرام عراقیان گرفتی
زانجا سفر مدینه کردی | کحل بصر آن مدینه کردی
در مکه چو میم مکه بودی | یعنی همه تن کمر نمودی
هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نبیند
دیدی بعیان نور یس | در خط مدینه صورت یس
بنویس مدینه پس بخوانش | نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک گام | بر زن ز مدینه تا حد شام

فی خطاب الشمس ومدح الشام والموصل

ای درکات وصل و پویان | که بابل جوی که خراسان
ای زآب و هوای خاک بابل | تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحت که تو قصور شامست | جان در ره تو قصور شامست
آخر چه فزود جز دو بالت | زین گردش صد هزار سالت
پس کن ز دو مینخ صنعت پرده | زین قطب سپید پای خورده
یک خط موصل و حد شام | قطب هدی سپید اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد | چرخی که ترا وبال ندهد
این قطب مدام بر دو گیتیست | وان قطب دوام هر دو گیتیست
چند از فلک و نهاد خاکش | وین لوح قلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس صبح خامیست | در کشور شام صبح شامیست
دو جهان بسه حرف شام برپاست | بل هر دو از آن سه حرف برجاست

خامه العنبت در میان جای | شاتین در سپید او و میم در پای
هم خوشه زنگ بسته زیور | خلخال و پای و تاج بر سر
شام ار الفی که در میان داشت | بر چرخ عمود صبح بفراشت
خود صبح دوم که نور عامست | دندانه تاج شین شامست
فرزند سعادت زمین اوست | بل مادر احتشام دین اوست
زین فرقه عین بهر دین را | فخرست همیشه زمین را
جسمی است زمین و عنبت اندام | ناقش عربست و نیست او شام
شام ازلی رهروان خیابانست | چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت شاه راه پیوست | چرخ از پی کهکشان کمر بست
چه چرخ چه راه کهکشانش | نه خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و اوست دانه مادام | داسی و کهی خرمن شام

در نکوهش مصر

مصر ارچه لطیفه جایگاهی است | از دانه و کشت شام کاهیست
کاهی که چو دانه چنانست | نه قوت جسم و نه قوت جانست
کاهی که چو خوشه و اپس داست | داسی که خلنده تر ز خارست
آن داس بچشم من فتاده | خونابه ز چشم من روان داد
خورشید بچشم مصر زینت | چون خوشه سنان کشند از تنت
مصری که شکسته اند نامش | حرفی شمر از شمار نامش
کان حرف که انتها تمامست | خود دل مصر ازو تمامست
از دو فتنه شام در اقلیم | مصرست سقط چو حرف در جیم
شام از دو جهان مثال دارد | تا مصر چه اتصال دارد
خاصه رخ مصر گشت پنهان | در نقطه خال خال خندان
زین خال سیه که چهره بگرفت | گر شیر غزبان کشید بشگفت
بر مصر نقطه نیست مصر است | زیر نقطی هزار سر است

ثناست پیغمبر که ملایک | سبعیت که همای و قاف سالک

هم مکتب علم انبیا اوست | هم مشرب جان اصفیا اوست

شام ار پی بست ملکت زاست | موصل فلک جهان گشا است

موصل حرم نجات بخش است | موصل ارم حیات بخش است

عرش است بعرصه حرم در | سدره است بساحت ارم در

فی مدح صدر عالم جمال الدین موصلی

آری ز صاحب جهان دان | سدره صفت و عرش گردان

بل عرش ظلال حشمت اوست | بل صدره نهال نعمت اوست

موصل فلکیست از عجایب | بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه کز عالم نسیم خوان | صاحب نه که آدم دوم خوان

تمییز جهیل صباح دیده | تشریف ید اللهش شنیده

آب و گلش از ولایت جان | شایسته نفخ روح یزدان

تا آدم ثانی آمد از جاه | در هفت زمین خلیفة الله

در گوش ملایکه بهر دم | بانگ آمد کاسجدوا لآدم

چارم فلکست خاک موصل | خورشید و مسیح صدر مفضل

خورشید کرم نشسته بر تخت | آواز کنان منادی بخت

کای منتظران صبح و یک | صبح ابدی برآمد اینک

هایکم و الصلوة خیزند | در سجده صبح دم گریزند

سر بر زد از آسمان انعام | خورشید کرم ز مشرق شام

تا مشرق او ز عین نسبت | شام اکنون صبح احتشام است

خورشید فلک بموافقت کرد | از مشرق شام سر برآورد

زین مشرق و ار ملک احسان | رفت آب ممالک خراسان

آن صدر عراق و صاحب شام | بل صاحب و صدر کل اسلام

کسر دل کسری از وجودش | خستی پر جبرئیل جودش

هم افسر افسر سپهر است / هم صاحب صاحب افسر است

زان ثابت و با عظمت برایش / گر گنبد هشتم است جایش

گردون که رفیع تر مجایست / از باران کفش جنبانیست

خورشید که بهترین مثالیست / از سایه همتش خیالیست

با معجز دست لوزفاش / جم کیست جهان نمای جاش

جم مثل کسی چی پای دارد / کو دست جهان نمای دارد

برج از خط جام یافته جم / او از خط دست ماند آن هم

انکس که یکی نداند از شست / داند که ز جام پرتو دست

دست آینه ترجمان عقلیت / جام آینه کاروان عقلیت

آن جمع زبان که جام دارد / خون دل کیست کجا گوارد

خود صورت جام نیست جز جام / کی جامع نکتکی بود خام

جا است و بای اهل ملت / انیک میانش حرف علت

با هم که نهد سما و خورشید / یا دست جمال و جام جمشید

جمشید جمال را عیالست / فخر جم و آبش از جمالست

گر در حرمش جوار یابی / کم بوده عمر باز یابی

مبنی حرم رفیع قدرش / عرش آمده در طواف صدرش

سلطان کرم درو نشسته / از سایه صدره کله بسته

تحیه زده بر سپهر ملایک / چون متکئین علی الارائک

احسانش زوال قحط محتاجان / ابوابش جنت عدن علیان

جبریل کمینه میهمانش / فردوس کهینه نقل خوانش

جمع آمده بهر حرمت و پاس / ادریس و مسیح و خضر و الیاس

البته کم آن چه حلقه قدم / کیخسرو و زال و سام و رستم

مرسوم خورش ز رزبان / چون حاتم و معن و سیف و نعمان

بی سقی جز عده وقت تعجیل / همچون فرات و دجله و نیل

با سنگ و گهر بگاه احسان | جودی جوی قاف و سهلان
روزی طلب آمده دمادم | دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک | ازواج و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور | خلد و سقر و زبانی و حور
استاده بصلح و عدل باهم | آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپید صدر انور | از طره بام و حلقه در
او بخته شخص نخل بینی | گه جود وش و گاه عدل بینی
عدلش ز ظلم در گرفته | جودش سر نخل بر گرفته
زان روز که نخل را بر انداخت | کس صورت نخل باز نشناخت
آیند چو سایلان دمادم | وز اهل زمین و آسمان هم
صدرش عرفات شعر آمد | کاخش عرصات محشر آمد
گوئی بسحاب جودش اندر | سیلیست سخاش سایل آور

تا در کف او سپهر و خلاق | گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش یک سنا برق | در سیم قبا و گفتا الحق
او را بشنید و خوی گران برد | خلقش بطناب جود بسپرد
بر شاخ نیایش سوخت خالی | بر داد و بیاد لا ابالی
تا چرخ بنعش چیست مولاش | یک چشم چو برگشتند اعداش
آن سایه سپهر فراز گوراست | از بهر نگون سپری اعداست
اعداش کبیر اند و ابتر | چون چاه ذقن نگون بگو سر
تا مقصد بلند شش جهت کرد | شادروانش کرم بگسترد
بگرفت ز خاک این خرابات | شادروانش ز غبار آفات
بر دانه که خوشه فلک زاد | کیوان ز برکات فطره داد
وانج از شجر منیب برخاست | هم صانع سر سعادتش راست
مرج از مه و مهر سالها زاد | از خاک سپید تند باید بر داد

کانکس که بچرخ جا ببخشد — کی زاده مهر و ماه بخشد

گفتا کف من بجای آنکه — زر داده و زر مهر و سیم از مه

زین پس همه نور باب بخشم — صلت مه و آفتاب بخشم

در خلعت اوست هر که پذرفت — مه توزی و آفتاب زربفت

هر حلقه که زو تن و ولی داشت — خورشید بسیج پا و لی داشت

وانرا که کله عطای او گشت — ماه انکله قبای او گشت

ای عالم ازین نظام نامی — ز اقبال چه یابی نیک نامی

ای آدم ازین خلف که داری — الحق بدرجه بختیاری

ای قرصه آفتاب بنشین خیز — در ظل کمال وی درآویز

زانجا چو خورشید کواکب افروز — خورشید و کوکبی در آموز

در بند میان بپاسبانی — بگشای زبان بترجمانی

تا پیش سپهر او بپویی — شکر حرم مدینه گویی

تا شرح دهی بصد عبارت — خوش شنودی که از عمارت

مکه چه عجب کزوش دعاگوست — خود کعبه حضرت او دوست

هر صبح ز روز آب و جاهش — کعبه بسلام بارگاهش

ایام بخود چو جل فرو ماند — اول که نظام نامش خواند

کانکس که بملک نهش علامست — چون کو نیم نامی نظامست

گر جمع کنی نثار پایش — آب کف دست و خاک پایش

زان آب و گل ار صواب بینند — حق صد چو نظام آفریند

در دین چو خلیل چشم بازست — زان بتکده سوز کعبه سازست

نامش نظر از ان جهانی — گردند رقم خلیل ثانی

خود بر در حضرت از ره قدر — نقش الحجرست نام آن صدر

تیر فلک ار چه سحر کارست — در حضرت او دواتدارست

آن دست و دولت خویش بین — زراد سلاح خانه دین

زان خامه که دیو خام را سوخت / جبرئیل سلاح شوکتی آموخت

چرخ افسر و آفتاب بگداخت / حالی حلی دوات او ساخت

تریاک گرفت عالم دین / زان مهره نمای مار زرین

فی صفت خامه

آن لوح و قلم که از الٰه است / محتاج دوات صدر والاست

هست از قلم مهره دار کلکش / هست آتش مشکبار کلکش

هم جان سخن نثار ارقام / گر مهره مار دارد ایام

خورد آتش شعله کلک زردش / این طرفه که آتش است خوردش

مصریش تن و نباتش فر / چینیش لباس و هندیش سر

روزی ده قحط سال دنیاست / مصریش شکر که یوسف آساست

عیسی صفت است و کلی اندام / اما رمضان حجر رست مادام

روزی خور او ز زرد رویی / زین روی کسیش بد نگوئی

بیمار مزاج و طفل حالست / گر روزه خورد ز رو حلالست

صفرا دارد و همه رگ و پی / سودای سیاه چون کند قی

آید سوی بحر تیره و شور / چون غواصان نگون بسر غور

تا تا که بقعر حسبت گوهر / کآب سیهش سیه کند بر

آبستن و هیچ در شکم نی / زاینده لعبتان معنی

می نالد و نیستش قراری / نالنده بگاه زادن آری

ای در خط حکم تو خطرناک / پرگار سپهر و نقطه خاک

بر دست تو ای محمد احسان / سلطان نیاز شد سلیمان

از جود تو در جهان امید / کان در سفرست همچو خورشید

و ز دست تو زیر پای دانا / در موج زلست همچو دریا

بر صفحه عدل شهریاری / در روضه فضل نوبهاری

تازه به بقای تست عالم / ای عالم از فنا مسلم

گوهر که سلاله‌ایست از نور | از جام خیال اوست مخمور
مشاطه شده است آفتابش | گلگونه و چهره نور پاشش
گردون شده دایه کمالش | پرورده بشش هزار سالش
هر گوهر کاتشی مثال است | پرورده بشش هزار سال است
تو گوهر کان لایزالی | یعنی که سلاله جلالی
از نطفه آفتاب فرمان | اندر رحم زمین امیان
الطاف ازلت بعالم فرد | در هفت هزار سال پرورد
تعظیم فزود اهل دین را | این پانصد سال آخرین را
آراست فلک بچون تو گوهر | تاج شرف چهار جوهر
حرصی که نه با عطای یار است | خوار است چو خاک خاک خوار است
ای چون غنا یتیم پرور | تاراج یتیم بحر گوهر
خاکت دهند و زر پاک | تو داده چو خاک داده خاک

حرصی که بمعده تو بشتافت | یارب بمعده‌اش چه هیضها یافت
آزی که بغمبت تو پیوست | اما جگرش چه شد تا بست
کس نیست طبیب این معانی | آن سده و هیضه را تو دانی
هم کاسه حرص تست عنقا | همشیره جود تست دریا
جود تو که دایگان دنیاست | تاراج ده یتیم دریاست
نی کنیت تست بوالیتاما | غارت چه کنی یتیم دریا
صیت کرمت چو کعبه شد فاش | با کعبه چه کردی از کرم باش
کعبه ز وجود تو چه دیده است | از میوه جود تو چه چیده است
تا خلعت کعبه هم تو سازی | اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو از سیاست و باس | آیند بخدمت آل عباس
وامست ز زر بشمارت | بر کعبه هزار سیلدارت
گر تو نوئی از سگان مکه | زرین کنی آستان مکه

کعبه ز تو سد جاودان یافت / مکه بقات آن مکان یافت

گر روم و خزر خراج خواهند / از خلخ و سند باج خواهند

قیصر ره روم در نوردد / نوبت زن امیر مکه گردد

می آمد رومی و جهان جوی / داغ حبشی نهاد بر روی

در بیان صعود و مسعود ستاره شعری و تخلص

بملک الوزرا جمال الدین محمد

در طالع کعبه کان تاثیر / دیدند منجمان تقدیر

کز جنبش سروران گردون / در مثلث چهار رکن مسکون

شعری که مشام باز خوانند / روغن کر باغ مصر دانند

در طالع هر که او مکان یافت / پیرایه ملک جاودان یافت

سادات عرب هم از کمالش / کردند پرستش اندسالش

این اختر از آسمان برآید / بیت الله ازو منور آید

ای شعری ملک بخش مسعود / امروز تویی بعالم جود

ناظر نشود بهیچ دوری / در طالع کعبه چون تو شعری

تو شعری و موصل آسمانست / بر مان نزول تو خیابانست

کز شام رسی بمکه لشکر / صحرای عرب کشی معسکر

خیل تو برید جبرئیل / گیرند هزار میل در میل

نعل فرسان کنی زحل میخ / ثرا و مبارزانت مریخ

زوبین دارت سماک رامح / سیاف بکینه سعد ذابح

قرص خور را کشی چو چرخ / بر آتش نیز و آب و باد و در

عدل تو سیاستی براند / کاعرابی مال ما روا رند

گر عدل تو آنچنان نه دم / گز مال بنشسته در رد هم

اعرابی مال وزر و محتاج / آمد بخزینه داری حاج

گویند مقابل از سر حال / کاهل العرب حذروا من المال

در بادیه راستی از کرامات / بحری ز چهار جوی حیات

مصنع سازی حوض کوثر / مرتع کنی از بهشت انور

از حنظل سازی آب حیوان / روضه بشکافی از مغیلان

کافور کنی سموم در وی / طوبی سازی ز قوم در وی

میل عرفات سازی از زر / ریگش همه دانها گوهر

سازی لبی از نهست و دانها / در مزدلفه سمن ستانها

از بهر کند از بحر اخضر / پل سازی از منا بمشعر

از قوس و قزح پلی بسازی / پس چارده طاق برفرازی

آیینه بطاق پل نهی بر / برسان مناره پیکندر

چون چارده مه شود در آفاق / مشهور پل چارده طاق

گویند جمال معجزی ساخت / از قوس و قزح پلی بپرداخت

بشکوه نهند در نطاقش / زین پل که بلالیست طاقش

بر غنقار او بر کماری / بر کوه صفا و مروه آری

بر کافه مصریان نهی باج / از فرق عزیز بفکنی تاج

حصن هرمان بمکه آری / بیخ بلسان بمکه کاری

آری ز مهین بمکه شهر / از جوی ستانی جنت کافور

بر گنج روان کنی خزینه / پس آری بمکه تا مدینه

فرمایی چشمها کشادن / شهرستانها بنا نهادن

از بهر دل تو نوح و هرمس / گردند درودگر و مهندس

گر وقت عمارت سلیمان / بنا بودی سپاه و سلطان

از بهر عمارت تو عمدا / صفها ملک شوند پیدا

از نار اثیر و آب کوثر / آهک سازند کوه گوهر

از قله قاف سنگش آرند / پاره ز ستاره بر گذارند

صد باره برآورند بر بر / صد باره ازاره سپکندر

حوران بر طیور جنات — آرند درو مقصور جنات
برج از طرب و سرور بنی — معصوم بران مقصور مبنی
چون خانه نحل تاک بیک — نعمتکده ها همه بیک
مقصری که بنام تو طرازند — دیوارش از آفتاب سازند
در یک دم بی سپاس عمری — سازند ز کوه اساس مقصری
خورشید و مهی که ره نوردند — خشت زر و خشت سیم کردند
طنازان عرب درآیند — بر چرخ بزو بان برآیند
از چشمه خور گل آتشش — کاه از ره کهکشان زدندش
چون آنکه دو گل بهم برآید — بارو فلک محیط شاید
مقصری چه قصر گنج بر گنج — تو چون سه نخل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جای — استاده سران کلاه بر پای
شهری چه شهر داد بنیاد — خوانده ملکش محمد آباد

گردون نهم زمینش خوانند — بل کشور هفتمینش خوانند
پاکان که درو مقام سازند — فخر البلد انش نام سازند
ابلیس چو دید آن مشابت — کادم ز تو یافت این لیاقت
در سجده آدم از دل و جان — می آیدت خبرگویان
بس النسوی قاف برکند پای — سازد سر تو بیش اجای
چون گشت تمام از تو پیوند — سقائی تمام برگزینند
پذرفته کند به نیم ساعت — آن اند هزار ساله طاعت
آوازه در دو نیل آدم — در چار کران سر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد — در عهد جمال این محمد
ای جان محمد اندرا سلام — نازنده بنام چون تو همنام
نامت بمحمدی فا کرد — خود نام نکو کجا خطا کرد
از سوره و معجز و کرامات — آموختی آیت مقامات

زان هرچه ز معجزات و آیات است | در عین کرامت تو پیدا است
بر دعوت مصطفی مرتب | برهان آمد تکلم الذئب
بر معجز قدرت ای قدرت هست | امروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار | آمد به موافقت سوی غار
هرسو که خیام خسرگه رست | طوبی همه ساله همبر بست
جمعی ز دو دست سید الناس | سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را یکی دست | سیراب عطا درین نگون طشت
هنگام جحود چند گمراه | بشکافت بنان مصطفی ماه
مهری تو بر آسمان گذر یافت | از هیبتش آفتاب بشکافت
کیوان شرفا سماک قدرا | رضوان کنفا بهشت صدرا
در وصف تو زانچه وهم راندست | گفتار نماند و مدح ماندست
زانسوی ثنایت ای سخن نیست | جا نیست که جای دم زدن نیست

اندیشه درین ثناست گمراه | زین بیش ثنا نبود نه بالله
ناگفته و عاجز و گذارم | در خاتمت کتابش آرم

فی مدح شیخ الشیوخ ضیاء الدین عمر والکنوی

خاطر کنم آتشین حدیقه | از مدحت سید الطریقه
نوری که سواد آسمان راست | از ظل ضیاء دین عمر خاست
گز نور هدی مصور هستی | هم شیخ شیوخ عمر هستی
آن پیکر صدق جان تحقیق | آن گوهر عشق و کان توفیق
کان کرم و خزانه بر | خاص حرم و خلاصه سر
پاشنده گنج فقر عمر | صد گنج روان بعشق اندر
جز اشک نشسته گرد نقش | جز لیث نخفته پای خلقش
آن لنگر این سبکروح | بر آب خضر سفینه نوح
آن دلق کبود و شش آسمانست | او مه دل و آفتاب جانست

ماهیت دانش و دین ولیکن | از نقص کسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفته روشنایی | از سینه عمر ثنایی

مخدوم خواص روزگار اوست | سلطان مشایخ کبار اوست

شبلی قدم و جنید قالست | سفیان سخن فضیل حالست

مسکین دم و درد بویزیدست | تحقیق ده علم بوسعیدست

موصل بقای آن نکونام | فرمانده خاوران بسطام

از خوف و رجا دلش جهان منیست | از منع و خور اندرون بیان منیست

هم خنده و هم سرشک بارد | کوسی بشکال مینارد

پیش بره قوافل غیب | باج و رصد شده ز جیب

در سینه اش از جواهر سر | بحرست صدف زهی جواهر

ور که کشش اشک چشم پیداست | آن جم بهر سینه مصفاست

گر آتش دل گدازش افتاد | بگداخت بدیده موج برداد

سجاده ز عاف فرده | تا صومعه مسیح برده

افکنده هزار سفر و از نور | پیش فقر از بیت معمور

کعبه است و حرم هم از درونش | مروه است صفاست هم ز انسوش

شیخ الحرم مرید کعبه | اعلی الله المجید کعبه

آن نقش الف که نقش او بود | در حرف و دم ز نامش افزود

نه پای گریز سرنشین باش | که که چو کمر میان گزین باش

چون از تو یک از هزار باشد | پس اول و آخرت چه باشد

وانی نه چو بیدق نه شه باش | نه بازپسین و نه پیشکه باش

شهی که ز سروری بی دم | بیدق نه که پیش رو شوی هم

شه وقت غراش کار باشد | بیدق همه زخم خوار باشد

چون بیدق باش زخم خواره | پیش شه خویش پیشکاره

طوق شرف از کجا بجوی | تا دست تفاز نان بجوی

صوفی که بذات او رسد بود / چندان ز صفات خود شود دور

کو مانند خشک چاه ساده / در عرض قفاش سر نهاده

با که قفاش بیشتر زد / بر دوستش او به بیشتر زد

هر شمشیری کز و سر بنداخت / مفتاح نجات نام او ساخت

وانکس که ز سر کلاه بردوش / بخشنده تاج زر بهم دوش

چون در تو ازین صف صفا نیست / لافنده که صوفیم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بودن / وانکه به نهان نهنگ بودن

چون تیغ کبود پوشی ار است / کز زخم که در درونش پیداست

سر فقرای آن جهانی / آن به که ز شیخ باز دانی

در مجلس شیخ جان بر افروز / در مکتب شیخ دین در آموز

کان علم کز و ملک بر افروخت / از شیخ شیوخ عمر آموخت

زین گنج تقاست این دو مقصد / از شیخ شیوخ علی الحقیقه

کاین خلعت قد صفات او راست / این واسطه عقد ذات او راست

عقل از پی وصف او سخن گشت / وصفش مدد ضمیر من گشت

فصل

عکسیست همه ضمیر داعی / از فکر رضی دین خزاعی

برهان الحق وحید عالم / ل حاق و محقق و محتشم

ختم فضلا العلما و ل / بل افضل و مفضل و مفضل

قد رست مکارم از دل و دم / بل اکرم و مکرم و مکرم

ساحر که نطق لیک صادق / ساحر چه که موسی حقایق

ثعبان قلم و کلیم حالت / عیسی نفس و خلیل حالت

از سحر حرام شسته کیهان / از سحر حلال رای ثعبان

رسته مه دی بهار و لکش / زان آب حیات بخش آتش

استاده ده و دو علم جوش / خورشید ده و دو برج دانش

مار فلکیست خامهٔ او / گنج فلکیست نامهٔ او

چین است نقش خال اندر / هند است نقش نافه اندر

من هندوی چین خامهٔ او / سقلابی هند نامهٔ او

آن جای که هند سحر باشد / سقلابی را زبان نباشد

گرچه به سخن گهرفروشند / دانم که بجز این سخن نپوشند

دانم که درین صناعت امروز / کس نیست چو من زمانه افروز

در نوبت سرانجه هستند / دزدان سخن بریده دستند

بر روی مهین نظیر من نیست / کس را بجهان چنین سخن نیست

زین پس همه از سخن سخن پرس / اسرار سخنوری ز من پرس

در تفضیل خویش و ابنای روزگار

یک ذره بدم ز مایهٔ عقل / خورشید شدم ز سایهٔ عقل

خورشید سخن منم جهاندار / وین شاعرکان همه قمروار

از من بسه مرتبه فزوده / سرمایه چو وز من نموده

مه بی خور اگرچه نور باشد / از حضرت خور نفور باشد

بی من همه اگر هنر نمایند / هیچند همه چو بی من آیند

در ذکر نسب خویش گوید

مولانه نژادم از سوی جد / در صنعت من کمال از حد

هر شب که شود بهر کناری / اطراف زمین چو پشه زاری

زان پشه کنند ریسمانم / آرند بکارگاه جانم

تا شاکر دار این تکلبه من / ناسوره کننت و ریسمان تن

بافم لی روح وقت لوشش / دستار سرور وای دوشش

می بافم تار و بود معنی / از بهر وطای خضر و موسی

زانجامه که بافم از سر دین / الطراز رسش از طراز یاسین

دوزند مسافران افلاک / دراعه جبت و دلق چالاک

از آتش فکر و آب خاطر
با فر همه شب شعار فاخر

شاید که ز معجزات لافم
کز آتش و آب جامه بافم

جا در سپرد این شعار موزون
بر فرق سخنوران گردون

چون من بنشینم بخوزده کاری
در کار که بزرگواری

ویستار چه ملک طرازم
رگ بند مسیح پاک سازم

چون کرم قزم تنندهٔ تار
می بافم عنکبوت کردار

اما نه چو عنکبوت خون خوار
کز کرم قزم حلال خوارتر

گر کرم سخن تند من آغاز
خاشاک بعنکبوت مانم

کان جامه که عنکبوت بافد
از یک سر خار بر شکافد

کرم ارچه غذای ابدان یافت
بینی که شعار شاهدان یافت

من کرم قزم نه عنکبوتم
زان روی نهان پاک قوتم

کرم ابرو و چشم دلبران داشت
روی از پس پرده زان نهان داشت

آنکس که حیا نش چشم و روست
گر پرده نشین بود نکو ست

امروز منم طراز اشراف
خاقانی مبدع سخن باف

حکمت بافی بگوشهٔ دل بند
در صحبت گوشه گشته خرسند

جولاه خردان بی اخلاص
عالی بافان مجلس خاص

در ذکر نسب پدر خویش گوید

وز سوی پدر درودگرم آن
استاد سخن تراش دوران

در مشغلهٔ نطق بر نشانم
از قوس و قزح کنم کمانم

چون وهم بحزن رنج برکارم
چون گوی بطرح خویش اندر آرم

از تیشهٔ طبع پیشه کارم
صد طایفه پیشکار دارم

رندی که ز رنده ام برآید
بر عارض حور جعد شاید

چوبم همه ز درخت موسی است
تخته همه شاخهای طوبی است

زان چوب دوای عقل سازم
زان تخته سریر جان ترازم



کوهریسه و پا کجا عدیلش — تا سازم تخت و ربع میلش

که نوی که سازناش بخشم — یا مسطر و کونیاش بخشم

تا کلبهٔ من درین مکانست — شیروان همه جای خسروانست

ختم است بزعم حیند باشی — بر خاقانی سخن تراشی

در ذکر نسب مادر گوید

هستم ز پی غذای جانور — طباخ نسب ز سوی مادر

گنجینه حلمنست جایم — زان بر سر در و صدر نیایم

هرکه که بطبخ کاه پویم — آبی بهزار آب شویم

چون نخل چراوم برون دوست — چون مطبخ نعمت اندرون سوست

نه کفچه من نشسته بینی — نی کاسه من شکسته بینی

شو بینید مهمان بمطبخ من — وز بیستی لعل و گرد و غن

در دیگ دماغ ز آتش حس — خوردی زم ز برای مجلس

خورشید بدان کند تک و پوی — گر مطبخ من بدو رسد بوی

دودی که ز مطبخم بر آید — مغز فلکی معنبر آید

مریم صفتان که روح زایند — روزه بابای من گشایند

از هجو و مدیح من بیک جا — سکباپای زعفرانیست با بید

آن سکبا رست روح اکبر — افراز کش و نوا ایل آور

حرب ارکت منست حقا — این کاسه بیزیکون مینا

دریوزه کن ضمیر من دان — این فن هریسه قدیم کان کرا

از دست من این جهان جیعه — خوکرده بلقمه خلیفه

تا خاطر من نهاد خوانش — سکبا کند رونباو دانش

فصل

شهد سخنم شراب صافیست — بوناعم صوفیان صافیست

در مجلس خاصگان گیر سور — ابیات منست اصابع الحور

هست ازلی خوان زندگانی / خاقانی را ید معانی

زین خوان اما که لطیف یابند / صاحب مرضان قره نیابند

در ذکر نسب عم گوید

وز سوی عم طبیب گوهر / بقراط سخن بهفت کشور

عقلم که نزار الحسن صفاتست / دارو شناس کوه قافیست

موسی سخنم نه کوه آوا / عیسی نفسم نه انسی آسیا

...ه نشین فلک نشینم / شروان فلک چهارمینم

مرا دو به کادم از جهان خورد / تخمش بزمین طبعم آورد

هست او دو بهای من نوادر / از هند زمین و چین خاطر

زان دو بهای صحت انگیز / هستم بسخن مفرح آمیز

هر گه که کنم مفرح نو / کرد و جگر حسود جو جو

کانکس که مفرح بیرد از جنت / جایش میان جان توان ساخت

لفظم که شفای عکماست / طاعون و آن طاعنیانست

روح اللهم محققات را / حمی الرو سم منافقان را

سحر دم من بوقت تشکیر / تسکین ده صد هزار تکبیر

از شربت لفظ من قوی دان / شروان حیات اهل شروان

گویی که محمد خداوند / دارو که نام اعطا داد

او مشرف و فات و مشرف / او کافی و دست او سخا کف

کوثر با ترکف و بنانش / رفرف ز شرف رف دکانش

دارو ده عطر بخش جانست / هم چون عیسی حسد ازانست

لعنت کن دشمنان من اوست / صد رحمت باد برچنین دوست

هشتی هلاکه نا تمامند / زین صحبت فهم در سقامند

چون غاریقون گریه منظر / وز تربد سم میان تهی تر

وانگاه چو نقش تربد کین / قتال چنین و دانش و دین

در حسب حال خود گوید

اکنون که ز حسب حالم — بشنو که بسر شدست عالم
در بحر بلا فتاده ام پست — حیران چو صدف نه پای و نه دست
بس چرخ ببوی در شهوار — بشکافته سینه ام صدف وار
گر سوخته هم چو سیم ارباب — که گشته بدست غم چو سیماب
آن ناخنه چیست در دو دوران — وان آبله چیست بر سر دل
با ناخنه چشم روزگارم — با آبله روی اعتبارم
شه باز منم و شاه پر بریده — شست دغابازی وز کار دیده
در خلق نماند جعفر و آحاد — یعنی آه از نهیب جلاد
چون گاو خراس تنگ میدان — گرد نقطه و بال گردان
از مقرعه زمانه خسته — گردن به طناب و چشم بسته
آن گاو خراس پیر آمده سال — کو چرخ زننده و جدونه خاک

پیشش همه چرب آخور پر — لکن نرسد با خورش سیر
بر دولت بیجو و چو روز نو روز — یکروزه نبود روز فیروز
زو نام بر او است بسی نی — لیکن بر او دست رسی نی
هم تنگ ز رشک شد سر شکم — بگرفت ره محن ز رشکم
چون نی بدیده اتم بدل در — گفتار ز رشک گنج و در
شکسته دلی و بسته کاری — معذورم اگر بنالی آری
روغن کم و لیک فتیله باریک — با لرزه بود چراغ تاریک
در طالع خود لسان تقویم — یکسال فزون ندیده تعظیم
تقویم که شد عمل نکشته — فرسوده و گرد بر نشسته
گر دوی عمل و گر نباید — تقویم شناس را نشاید
ضایع کندش خیال مینی — رمال کشی و ره نشینی
یا کرنه به بهلو فرو بسته — از دوار کتب بدر فرو بسته

که نیم به دست از و ببرند | که پاره چارسو به برند
در روی همه مرو بخندند | وز تا فتن سرش بسنجند
بالله که به دست و سر من | آن لقمه‌ام که من منم من
از آتو میان و فتاده‌ام | دیدن چه جهود ام ار شنیدن
یوسف چه کشید از اخوه خویش | من از اخوان کشیده‌ام بیش
افکنده‌ام از نهیب آفات | سنگی لعقر به قرابات
از کار و جهت تبیله‌ام فراغت | کان جود و جهت تبیله‌ام غنیمت
طوطی معانی آفرینیم | شروان قفس است آهنینم
تقدیر مرا اسیر رسیده | منقار و زبان سپر بریده
از منطق بر وفق کنند | از شاخ امل کون فکنند
قوتم نه شکر شریک داده | آب از دهن نهنگ داده
من مرده لطف ابن زکی هست | چون طوطی گوهر دوار است

از خدمت اهل عصر رسته | بگشاده نطاق و نطق بسته
تا سوره عافیت بخوانده | بر آیت نطق نسخ رانده
چون مریم کاتهمت نوتم | بر خوانده فلن اکلم الیوم
در بسته زبیم سر زبان را | بگشاده دراز درون بان را
بر بند زبان تیغ بگزید | چون تیغ زبان شد حسید
آن به که زبان تیغ ماند | مردی کند و سخن نراند
زندان مسست مسکن من | هر موی چو کلک تن من
زو هر زر و ند کان عالم | در نگذارند با دراهم
ور من قدمی نهم براهی | یا از جگرم برارم آهی
بد گوی که زنند بدان آن | سر بسته لبود بحضرت شاه

در شکر پدر خویش گوید

از بر خلایقم سبکبار | از مایده علی تجار

او خاصهٔ من من چنانش جام | من مادر خویش از بیان ونعام

آزرمنشی علی خلیل کردار | تابوتگر و مسیح کردار

خود تابوتی که او تراشد | جز مرقد موسوی نباشد

او هست علی بنام و احسان | من فتنهٔ منبر و طبوق فرمان

احرار عیان من بدانش | من کشته بجان عیال خوانش

که که ز درد دلم در آید | گر دود کرم من برآید

پندی که چشیده‌ام بباطل | از زهر هلاهل و بلابل

حالی العفو شد آنچه دارد | تریاک خضر و در من آرد

جان صرف کنند در آرزویم | گر خود همه سیر مرغ جویم

آیا پدری بود بدین سان | کو بر جگری فدا کند جان

مرغ دل من گرفته پرواز | از دانه و آب آن نکوساز

آن مرغ بدم بهشت فرمان | نوروزی بارگاه سلطان

در مدح مادر خویش گوید

کارم ز مزاج بر پرستی | گر نه ز عوات مادر پستی

آن پیرزنی که پیر معنی است | وان رابعه که ثانیش نیست

از رابعه در صیانت افزون | بل رابعه نبات گردون

کدبانوی خاندان حکمت | مستوره دودمان عصمت

مریم سکناست گاه بهتان | زهرا حرکات وقت احسان

بگرفته ز عیش پنج روزه | چون مریم چار ماه روزه

نسطوری و موبدی نژادش | اسلامی و ایزدی نهادش

مولود ز خاک بوعطایش | فیلقوس الکبیر باش

بر راه مباسطوس نشسته | تا روی از زبان تمس پیسته

پس کرده گزین بعقل و الهام | بر کیش کشیش دین اسلام

بگریخته از عتاب نسطور | آویخته در کتاب مسطور

که بانو بوده چون زلیخا / برده شده باز یوسف آسا

از روم ضلالت آوریده / نخاسش پیش او خریده

دل برده چو برده در بدایت / پرورده به پرده در نهایت

تا مصحف و لا آله دیده / ز انجیل و صلیب در رمیده

از بسکه شده صلیب دشمن / در خط بدهد صلیب روزن

تسبیح مسیح کشته وردش / تهلیل خلیل یاد کردش

شب زان دل نه زنده دارد / صبح از شکرین نفس گذارد

گردون بجز ای دل و دین / تسبیح کندش ز عقد پروین

صافی دم صوفی اجتهادست / مومن دل و مومن اعتقادست

با عشق برای مهم تو معلوم / مهر ابدی نهد بر آن موم

گرد از پی مرهم دل من / دل موم سعید و لفظ روغن

حالات من از خواص مرهم / حاجات من از وجود عاشق

دود دلش از پی زبانم / عراده حصن دشمنانم

پندش همه پند استیارم / نفحش همه حصن روزگارم

گرده پی حرب دشمن من / از ناوک صبح جوشن من

با طعنه جاقیان جعفیه / بازو قویم بدان ضعیفه

آه ار دعوات او نبودی / کارم ز فلک چگونه بودی

شروان قرینست ز آب دستش / من هم ز ره او بس تا بی بستش

الحق حق نعمتش قدیم است / چون حسنات عم عمیم است

افتاده برای او هم اینجا / در پای چنین زمین من سا

در ستایش عم خود گوید

بکر تخته ام ز دلو خذلان / در سایه عم ابن عثمان

هم صدر و هم امام و هم عم / صدر اجل و امام اکرم

از علمش داده دهر محمد / بلقیث بدرس مثلث

زین غم من آن شرف رسیده است | کز قرص خور آب و خاک دیده است
خور دلو کش است و نم رسان آب | از بحر سوی فلک کشد آب
بر خاک همی پراکند رنگ | خور هست مشاطه زرین چنگ
خور بر کشد آب را به بالا | خور رنگ دهد به خاک و خارا
برهانی و هندسی نقاش | افلاطن و ارسطو عیانش
آید به پناه قرصه خور | از خاک زر و ز آب گوهر
در خانه تنگ خاطر من | غم ساخت دو صد هزار روزن
چون بر سر روز غم رسیدی | چون قرصه خور ریش تنیدی
تا دست بران ریش درآرم | خود را ز چه عینها آرم
تا بر در او مرا توقف است | آجاه نهاد من الوقف است
بودم چو یکی ز وقت خرد | غم زین درجات رفعتم برد
پس زان درجات برج پرداخت | زان برج موت اختران ساخت

اول که یکی بشصتم آورد | پس شصت مرا بسی چو آل کرد
آنگاه ز سی و دو و ده ساخت | زانجمله سپهری نفتار بر افراخت
مسکین پدرم چو رایام | افکنده مرا چو زال بر سام
او سیم غمی بود در حال | در زیر پرم گرفت چون زال
او برده بکوه قاف دانش | پرورده مرا باشیان نقش
با من چو یتیم داری آن کرد | آن کرد که عم مصطفی کرد
پس علم از و حدیث رانده | در گوشم الم نجعلک خوانده
آن کرده پدر من که در پیش | کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن فرمان | آنکه و اذا الموودة برخوان
من چون جنه گلو گرفته | لب بسته و دم فرو گرفته
غم داروی زندگیم داده | بستان ضمام در نهاده
خود بوده برفق دایه من | پرورده مرا زبیر دامن

اندر زمین فکنده ز اول — از هست بهشت هشت هیکل

زان عالم چیده هفت آمین — کرده ز برم حمایل من

حافظ بده ازلی کمالم — از آتش و آب هفت سالم

چون دیدم از زبان گشاده — لوح خردم بدست داده

از ابجد عقل در گذشته — الحمد حقایقم نبشته

عشرم همه روزه برگرفته — یس سوره هنر ز سر گرفته

خود کرده مثال صوابم — خود بوده خلیفه کتابم

چندانکه مرا بلطف انفاس — آورده بسر حروف والناس

پس برده مرا از آشیانه — در صدر که کتاب خانه

اول در بند در گشوده — خلق الانسان من نموده

داده بکفم کتاب اصلاح — آموخته سقط زند ار واخ

فرموده مطالعات تکرار — در محمل رمز و حین اسرار

من شاهد خاص او و ران جلد — او ابن و اید و من سپرد

کرده لغوی مرا نه لغوی — پس گفته اشد لست تقوی

طبعم بسه علم ساخته راست — آن سه که ز عقل و وهم و حس خاست

بر من گره گمان گشاده — سر رصد جهان گشاده

پس چار مراتبم نموده — در چار علل سخن فزوده

گر هر چه ای سه حرف مدرک — پنجست چهار و سه دو و یک

حل کرده مرا منیم برهان — آن چار رده حرف پیش قرآن

آن چار که حرف را بباید — تا کرسی مصحفی نشاید

آورده مثال راستینم — کرده جهان یقینم

در علم اسامی دو عالم — آن دید از و که از حق آدم

هم دایه و هم معلم من — هم آسی و هم معظم من

پس چون شدم از نهاد بالغ — از مکتب و اشتغال فارغ

در حصرم من آتش تاب / هم رنگ درو فتاده هم آب

جنبید درخت میوه دارم / در فصل ربیع روزگارم

پوشیده جهان ستاره لباس / چون دام سیه بخوی ته داس

باغم همه سبزه بر کرد / از برف بنفشه سر بر آورد

بر لوح سفید من سیه فام / نون والقلم نبشته ایام

نون والقلم چو بنگریدی / یاسین خواندی بر و دمیدی

چون دید که در سخن تمامم / حسان عجم نهاد نامم

چون دید که زاهل نطق بیشم / از شادی آن بمرد خویشم

چون پای قلم بگنج در کوفت / سالم در پنج در کوفت

زین کلبه بعالم بقا رفت / زان عالم بود باز جا رفت

یک عطسه بداد و زو وی بنهفت / صد رحمک الله ملک گفت

انجاش نکاح بست حورا / چل سال عزب نشسته آنجا

آنکس که چنان عروس بیند / بر حق بود ار عزب نشیند

آن عین هدی که جای خاصست / حیفش که ضلال داشت بجاست

خود بی جهان چنین توان برد / کابلیس بماند و ابوالبشر مرد

فصل

غم پنجه زدست در گشادست / پنج رگ جان من بریدست

دولت آن بود و عالم آن داشت / کانفاس امام بوی جان داشت

دانش بکمال و دولت احسان / صدر الحکما وحید عثمان

در سر کلمات و مفصل / هست از لقبش سه حرف اول

عقل از پی وصف او سخن کرد / وصفش همه در ضمیر من کرد

از علمش داده و سر محدث / یک ثلث به درس مثلث

وز طب و نجوم و حکمت باب / در شیوه نظم و نثر آداب

بقراط و بزرجمهر و سقراطست / صابی و خلیل و جاحظ آساست

رخ سرخ چو سیب سپیدپرا — خون تیره چو مشک مشکویرا

در نوع علوم حس او نه — در علم الهی از همه به

بر تخته خاطرش بر هان — از صنعت کتب هند و یونان

بر دفتر فکرتش به هر باب — از حکمت علم اعراب

سازنده ناخنهای محرور — از قرصه شمس قرص کافور

هر ماه که مه شود بعقرب — مسهل خور اوست سرخ و کوکب

تا مسهلش آفتاب خورد اشت — صرع و ثبت از آفتاب بر انگیخت

گر فطنت او بچرخ توبید — رنگ یرقان از قمر بشوید

از مصری کلک او نبیلش — از نعش شهاب تخت سلیش

خصمانش که میل سیل دارند — چون تخت جنابه خاکسارند

با چندین سحر سامری حال — موسیقیات موسیقی فال

با باغ بهشت و مرغ گویا — خو کرده دلش به بانگ و آوا

زان دست بار غنون آورد — زان دیده بار غوان کمارد

خود شاه دوست زان بهر شام — از بام بر آید ارغوان فام

دندان مرا در آسمان رست — کش صبح ز نیش آسمان جست

من فایده جوی آن معیدم — علم بوده مدرس و مفیدم

نفسم بد کاتش چو خورده — چون مار بچوب نرم کرده

گر موسی از آنچه معجزش بود — از چوب فکنده مار بنمود

او حق علم بچوب نشناخت — زان نقش چو مار سوی ساخت

من خورده چو تو بزرگواری — جویان چنان من همه ساری

آن کام سلطنت و مسند بخشش — ناچار که چوب بند بخشش

من چوب بشش خورده و قیمت تعلیم — شاسته شده هزار بار از بیم

خورشید چو تیره وار باشد — برابر بکیر اگر بنا ست

بیمار دلم مرا طبیب است — تیمار کن من غریب وا است

بیمار دلم مرا طبیب اوست | تیمار کن من غریب اوست
کارم بتقاضش نضج پذیرفت | بحران الم سقیم من رفت
رحمیست طبیب را که هموار | آید که صبح نزد بیمار
او را حرکت نه بعد شامست | زو شام و شمیم صباح شامست
هر جا که درآید آن دل افروز | شبها صحبت و صبحها روز
رویش بشب اندرون جوانی | در تیرگی آب زندگانی
شمع من ظلمتست نور بخشش | زان پیش بشب بود حضورش
از باز زوال داد امانش | از دیده دهر شمع دانش
هفت اندامش ز بین حلمند | هفت اختر آسمان علمند
دل خوش آمد ز نقش شب نشان دید | خو و طلسم بین شب توان دید
شاید که بشب کند بخشم | کانوار شب دهند بخشم
معراج بشب نمود مختار | از طور بشب شعاع دنار

شب نماینده روشنان ماه | شب وارد وداع نیر الله
شب موج سالکان راهست | شب غالیه عذار ماهست
شب پیش نهند عاشقان راه | شب پیش رو عروس شاه
شب حامل آفتاب زایست | شب غواص صدف گشایست
غواص سیاه زنگی آسا | صاحب گهری ز هفت دریا
آن گوهر اگر بهای افلاک | بر مجلس شیخ باشمی پاک
آن گوهر شب چو بر سر آید | زه چون صدف گهر نماید
جانم بثنای دوست دلشاد | شادی بتقاضی حضرتش باد
در عرصه این جهان ناکس | فهرست کمال عون و بس
از عصمت صرف نور فیاض | سلطان ائمه پور فضاض
گر کیست چه اهل محمد ستی | احمد علی ابن احمد بستی
نوری که ز مشرق ازل یافت | نجم الدین احمد سمکر یافت

بر نامهٔ جان نقطهٔ عجم — الحمد نبشته اند و انجم
بر لفظش فزوده واو — از واو قسم کمال اختر

در مدح شیخ نجم الدین محمد بن علی سیمکی گوید

آن عید محققان جمالش — آن روزهٔ قائلان مقالش
کانجا که زبانش نطق پیوست — سحبان ز بلاغه دم فرو بست
شاگرد دل و بیند مطلق — شاهد بازان حضرت حق
عرشش فلک است جایگه او — نقش فلک است منبر او
هر که به منبری بر آید — ادریس بسا بلی بر آید
چون ماه کلاه مغربی ساخت — زان رشته و تار مشتری تافت
پیش کرمش ز روی تسلیم — پیش قلمش به روی تعلیم
عیدم ز جمال و مقالت اوست — افطار ز ذکر و حالت اوست
زیرا چو از او حدیث رانم — پر آب خضر شود دهانم

از بسکه ازین حدیث راندم — امسال ز روزه باز ماندم
چون دولت بی‌بهانه گه گاه — بر غمکدهٔ من آورد راه
او نایب سید البشر شد — سپید مغاک کوه زر شد
من چشم به وعدهٔ اوست مادام — ارواح روند سوی اجسام
من شاعر و روی مطهر — تصحیف بخوان و مجلس بکر
آید بر من ز روی ظاهر — نه می بر شاعر آید آخر
خورشید تبر و ذره آید — حلوا السلام تیره آید
انشا کند از فواید فکر — در بارهٔ من قصاید بکر
خود دیده‌ام پس فتوح داد — بر حسن ثنا کر عطارد
بر من طریق مدح بربست — یک شعر که بحر شعر بشکست
هر که آن شکرین قصیده خواند است — چون پسته دهانش باز ماند است
داند که درین صناعت امروز — کس نیست چو من یگانه افروز

بر روی زمین نظیر من نیست … کس را بجهان چو من سخن نیست
گرچه بسخن کهن فرو شد … دانم که چو این سخن نبو شد

فصل

آن قدر و صفا که خاطرم راست … از خدمت سید اجل خاست
آن مایه که طبع را نواست … از همت سید امام است
ذو الفضل محمد مطهر … آن غرق محمد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را … آن وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون در گذشته … گیسوی مصطفی نگشته
دین را شرفست و شرع را فخر … بل سید شرع و دین و لا فخر
دیباچه دودمان خویشست … علامه خاندان خویشست
از جن و انس اختیار اوست … بر مشرق و مغرب افتخار اوست
آن فاتحه صحف مهتری را … آن فاکهه باغ سروری را

بوده در شهر علم حیدر … وین سید وین کلید آن در
وقف ابدست بر تبارش … هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و هنر و شرفش ز علمست … کاستادسری شهر علمست
شهری که خراجش آورد دهر … او میوه باغ آنچنان شهر
آن مفخر آل وقت اجلال … انگشت فلک چو همزه را دال
کمتر حبشش حاتم طی … نور عجمیتش صاحب ری
تا سایه آن همای رخشان … رفت از سر خطه خراسان
حقدست ز انقلاب دهرش … بر کنگرهای چار شهرش
گر باز سری شود تن آسان … عنقا بپسندد خراسان
تا حضرتش از سری سفر کرد … در بادسری سموم اثر کرد
کان شیم شمال عنبر آلود … از روح نسیم خلق او بود
از سوی سری عنان گراید … از خاک سری فغان بر آید

زیور شود از پی سری را | پیرای ارکاب او سری را
بر گردن مرکبانش جاوید | وسپتاره زرست خورشید
گردون شده با همه مکانش | وسپتاره چه بند مرکبانش
فرزند محمد عرب اوست | حسان عجم ورا و عاکوست
من جامع صلب در هوایش | شیعی چه که غالی ثنایش
دانسته که مدت فراقش | شیدا کندم ز اشتیاقش
گر دوازده امام این آل رشیش | حرزم ز چهار مایه خویش
هم سرداغم ز قدر خامه اش | با چار کتاب چار نامه اش
چون دل سر خاندان او داشت | طبعم به ثنای او فرو داشت
فرصت مدح او بدین را | گر نه من و مدح حاش لله

فی مدح عز الدین محمد الغفار

زان عالی مجلس مقدس | عز الدین یادگار ناس

در سینه غم غبار دارم | عز الدین غمگسار دارم
گر دوست مرا عزیز بنده | عز الدین جز جان محمد
از غم همه کس عزیز گردد | تا چیز بغم عزیز گردد
غمی دارم نه غم که دردست | کو غم زو تمام مست
سر دفتر سالکان تحقیق | از دفتر عشق خوانده تعلیق
صافیست بعالم تعشقش | از میغ هوا هوای ویش
کی میغ در آن هوا نهد پی | کز روح بود بخار در وی
با میغ کسی چه کار دارد | کو قصاری شعار دارد
در چشمه صدق شسته ز آغاز | از جامه جان کدورت آز
با نفس ظلوم کینه جسته | وز ظلمت آز سینه شسته
در شستن سینه داد داده | قصاریش از آن لقب نهاده
گر قصاری کند صوابست | کانک درخشش آفتاب و آبست

جز صورت آن رخ منور — کس می ندیست آفتاب اسمر

جویم بمقام او تبرک — دارم بمقال او تمسک

الحق نظر هنا تم کرد — گر زکس شیخ عمر حکایتم کرد

بی آنکه کسوف شد نقابش — گشته است معنبر آفتابش

از مدحت شیخ داد دم ایام — تاج کرم و سپهر اکرام

زان تاج و سپهر سر فرازم — پس مدحت تاج دین طرازم

در ستایش تاج الدین شیبانی

شعرم همه در ثناش خوشتر — در تاج نکوترست گوهر

تاج الدین واعظ الخلایق — نور الحق و حافظ الحقایق

تاجی که بر امتش حراجست — شایسته دین چه جای تاجست

خادم زیبد سپهر پیرش — تاج سر مشتری سریرش

در خیبر بدعه کرده هیجا — زان بدان ذو الفقار گویا

صد بیت کمال محکمی را — شیبانی و دین باسخی را

او هست مرا برادر دین — خصمانم از و برآ زرکین

فردا که برادران همدم — می بگریزند یک یک از غم

من بگریزم از و بدان سر — پس گویم مرحبا برادر

آن گوهر پاک من شناسم — شایسته کان وش دانم

دانم که چه نقد گشت کانش — مضروب کنند سه حرف نامش

یعنی بمدایح مبر من — خاقانی را حقیقت بر من

گیرم اگرم نظیر دیدست — باری ترا زین سخن شنیدست

ور دست ثناش برنیایم — این فرد روشناس جانم

فی مدح رشید الدین ابوبکر

یار بسیت مرا ورین کهن بر — از تحفه بوسعید ابو الخیر

طبعش همه کرمات ابی بکر — صدیق سخن رشید ابو بکر

طاهر بصیرت چو گوهر خویش / عالی نسب چو اختر خویش

دانم که بدین حرف آخر / در هر دو جهان شوی مفاخر

کاندر حق همدم مراعی / بیت الشرف است بیت داعی

در مرثیه عماد الدین یوسف ابو المواهب رحمه الله

عذرست گرم سخن نبود سست / کان نطق بلند من فرو بست

بگداختم از لقای صاحب / از مرگ عماد ابو المواهب

در ماتمش از سخن چه لافم / موی شده موی مو شکافم

باریک معانی ام ازین وی / سنگ نیست که موی یابد از موی

ای دیده دهر کو سوادت / ای خاک بهر کو عمادت

ای ابهری از فراق ناکام / آن قطعت ابهری آه

گفتند که مغفرت توان بود / بر بستر مرگ تا توان بود

تا آخر دم ز روز اول / بودی ز زبانش افضل افضل

چون خضر جهان نخست بشتافت / تا چشمه عذب خاطرم یافت

کاندر ظلمات خاک شروان / اشعار منست آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود / اسکندر وار کم بقا بود

بگشاد جهان بعلم یکسر / در سی و سه سال همچو اسکندر

اسکندر دین ز شهر دارا / سدی شده رخنهای مارا

وانکه غم فرقتش چو سیماب / سنگ ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خود کزین بس / بی او نگرد بناکس و کس

آن چشم مقدسیست که صد بار / معصوم تر از زوال ابرار

بردند سوی لحد بهیهات / چه سوی لحد سوی جنات

از خاک سوی جنانش بردند / بر سقف فرشتگانش بردند

یوسف بده دار ملک دین را / پس صید شده چه زمین را

آن یوسف بعلم چه مصری یافت / این چاه ز بعد مصری یافت

زین یوسف تازه بود دنیا / این فال ضریر چون زلیخا

یوسف شد و قلب یوسف آسود / یعنی بسوی که دشمنش بود

یعنی که شکار شد فنا را / چه روی بقاست جیفه را

دوده اسدی نهاد نامم / کلب کلب از نهاد خرم

از دوده شمار رای ثابت / از کلب شماتت از شمات

حاسد شدن هنر هنر نیست / عیبی ز حسد بزرگتر نیست

بگرفت جهان جهان ابتر / فاضل شکن و فضول پرور

هر کس که فضول پرست او / بوالخیر مگو که بوالشرست او

شر در ره شرع معتبر نیست / بوالشر ز نژاد بوالبشر نیست

بوالخیر به بوسعید هم نی / بل بوشر و بوشقی و غبی

ذکر بعضی از طاغیان و حاسدان و شعرای عصر خود

من هم برخیزم از خری چند / قولنجی شوخ آسمان رند

مشتی بخسان کون بخس را / با هفت سر و چهار پا بند

ذوق از سخنان من نیابند / پس بر سخنم سخن فزایند

چون بحر بجوشم از سخنشان / صد حوض ز حیض در دهنشان

این مویه سران سست و الکن / چون لوچه یک صفت بنر و بن

الحاد خران وین فروشند / کوته نظر و دراز گوشند

بی فهم و چه تخم آتش افزای / مفضل چو فحل مادران گای

الا الموت غیث شان باد / هم صورت این چو وقتشان باد

بشنو سخنی که می شود فوت / نقش الموت چیست الموت

چون نقش الف بصف دعوی / حمله طلبان هیچ شانی

وانکه زنی مراد هر دو نان / هم ذال شده بجسم و هم لون

کوفی سیر و غلیظ و نیاد / چون از زبان اهل بغداد

چون شین زن شکسته او ل / سر لی و بمانده حین معطل



یا چون سرو بن شکسته بودن | تن کشته خراب و سر بر تن
یا رب که چه ابترند و ابکم | این قوم که اخرند و اخرم
هم بر سر عالم از پی سود | وندانه تاج عنبر آلود
وایشان همه در این ریاست | وندانه سپید در نجاست
بر نکته چرب من قیاذن | و هنی بگه براغ و من داده
یکسر همه ریزه خوار خوانم | پس داده به آب نقش جانم
یکسر همه جرعه خوار جامم | من داده به آب نقش نامم
یکسر همه میوه دزد باغم | پس کشته به باد کین چراغم
یکسر خور من کمال دیده | پس پهلوی من چو پیک دریده
امروز غریبم اندرین فن | وین قوم چو سگ غریب دشمن
از گفته من شده زبان لور | پس کرده زبان شگفت من گر
چون ابر که در حمایت مهر | بالا شود و بپوشدش چهر

از مهر فلک بلند گردد | پس روی چشم بند گردد
هر کو شعله برکشیدست | آن مبند کافتاب دیدست
خود را نظرای من شمرند | آخر فضلای این شمرند
گویی که جعل کند شناسد | از کوی همین عنبر آگند
واندند ز ماه چرخ اخضر | تا ماه مقنع مزور
آن زنده سپید را بجای | وین هست فسرده من بپای
این اصل ز آفتاب دارد | وان ماه ز چاه زیبق آرد
کاو سیت که عنبر آورد بر | کاو سیت که هست بشکل آذر
از یک نی بوریا توان کرد | وز دیگر نی شکر توان خورد

در هجا ابو العلای گنجوی که مشهور است با استاد خاقانی

پنی سنگ گنجه را درین کوی | هم پیه سرخ قفا و هم سیر روی
آن سرخ نه کوی محجر حجی است | سرخی که نه دست مرغزی خواست

آن ملحد ابو العلاء ناکس — چون وحش بهیمه عقل و عاقل

غرچه غرچه ز کوری — غوری سگ غول اصل غوری

چون آن سگ غوری از جهان رفت — همشیره شیخ نجدی اما

آن جاحظ وقت را بدی خو — آن جاحد دین ابا و با بنه

بطری ز مانه با بطروس — صدره به آیین جهود مجوس

خواهیش جهود و ملحدان خوان — در خواهی ملحدی جهود آن

مانند جهود شد زحل رنگ — لابل جهوز حل جهود نیرنگ

او کیست که در دان تاریک — باشد مثابه هوا و نیک

او جز بی نفی حق نگوید — آن از آب و این ز روح گوید

آن مشرک و این معطل از دل — هم مشرک بهتر از معطل

از غم شده آفتابش از دست — شتاع و دهان بدید چون طشت

لابل که چو طشت شمع از آغاز — خو کرده بشمعهای پیکار

دارد نسب از جحیم خذلان — هم بار جحیم گرد و ش جان

بوده که بر ش ز آتش آز — هم بر سر آز جان بها ز

مانند جعل بفعل و سیما — پنی که جعل بوقت کرما

از فعل جمار پا بر آید — هم بر سر آتش جان بر آید

چون از در دین ستوه گردد — گرد در گرد کوه گردد

صماحی در ابر جو نیند — چون یافت نعم صباح گوید

گوید که حسن پیمبری بود — کیال بزرگ و مشتری بود

گوید که محمد ای برادر — مردیست حکیم کیمیا گر

او باز نیامد این و آن گرو — وانگاه ورا نکاح دین گرو

از محدث کاف و نون که گویست — مجموع از و حدیث و آیت

در روضه مصطفی که منبوست — بیزارم از این گفتار و ست

هستند برین گواشب و روز — در خندق لعنت و صد کله دوز

در خندق بود و کاوش / صد گونه دو مغز در دو تاش
زو فصد قیان بطبع ناخوش / با الغره چو شا بلوط از آتش
آنک احمد را حکیم داند / خاقانیرا به بین چه خواند
گوید که رسول بود فاجر / در پور علی چه گوید آخر
فرعون شد این لعین لا دین / ما ماکه نماند اهل تستر و بین
شهری که چو کعبه بد از بین کیش / گردش چو گذشت از آفتش بیش
بیت المقدس بد و بایام / چون دار قمام گشت بدنام
بر جهتش از فنار قم باد / اهل الموت را الم باد

فصل

بگذارم شرح ناتمامان / دل تنگم از شکسته نامان
از منقطعان سخن نرانم / کاحرام دو کعبه یافت جانم
از قدوه چند باد نارم / چون یاد دو قدوه قبله دارم

آن قدوه کاینات اکبر / وین قبله جمله هفت کشور
آن صیقل صادق انبیا / این عیسی حاذق اصفیا
آن کرده برسم عاشقان چاک / کحلی سپهر و عودی خاک
وین سوزده آتش از بن سوز / در جیب بلمع شب و روز
کرده الحکما آن کسند بدو / صدر دو محمد حرم باد
اندر حرم از سکان تسلیم / ملک از شبیر زبان تسلیم
در دل غم از دو نابارم / کافر بدوی از فرش دارم
مرغ حرم از بدان معافست / من صید سگان شعر گزافست
در کهف دو شاهباز عالم / آخر ز کبوتری نیم کم

در حق امام صدر الدین خجندی

العزه صادمی و حسبی / فی نعت محمد القرشی
الحکمه ختنی و جندی / فی مدح محمد الخجندی

صدر الدین صدر و امت | برتر ز سه بعد و چار علت

آن قابل حرف وحی معرش | وان قالب سر حدیث بعرشش

مفرد کلمات و سر اکبر | مجموعه مفرد و مکبر

وین هر دو محمدست رجای | بر چرخ هدی زد و قطب برپای

بحری که محمد عجم راست | از فیض محمد عرب حاست

آن گنج هدی نهفت و بگذشت | این مهر نما و پاسبان گشت

گنج قرشی بدید رایش | گر در قلم مصری اژدهایش

بر نقب زنان گنج برخورد | دست همه از قلم قلم کرد

زان همچو که زار دست شان بخت | گلگونه روی ملت آمیخت

نقابان هر کجا که هستند | همچون ماهی بریده دستند

ارچه قلمش نهنگ سار است | همچون دریا خزینه دار است

سد ساخت عظیم بهر پاسش | یاجوج ظلال را اظلالش

زان خضر چو زین مقام او تاخت | اسکندر نامه نام او ساخت

صدر شرع موحدانست | او رافع اهل امعانست

از نور الله کرامت مصباح | شب کرده صباح غیر مصباح

معدن کرم و معین ایمان | تاج فرق و امین فرمان

مصرست و عراق در بنانش | عین الشمس است بارگاهش

شعری نظرست جان پاکش | دین پاسبان لسان پاکش

هادی همه درین جهان اوست | مهدی همه درین زمان اوست

گفتند جهیست در صفاهان | دجال در آن جهیست پنهان

عقل آن کلمه دروغ دانست | کانک مهدی در اصفهانست

مهدی بقضای آسمانست | دجال بجای اصفهانست

مهدی است در اصفهان ممکن | دجال بر آسمان معین

انک همه شب سپاه جال | آن دیو دمان آدمی فال

اینک همه روز مهدی پاک / در صدر هدی رای افلاک
در قلمش نگاه موی / وا روی خضاب فرق دینی
زان خامه که روی دین نگارد / دنیا نقط عروس پیرارد
تشویش کشیده نی بتعجیل / در دیده فتنه آتشین میل
امروز کشیده هم بدین باب / در موضع خیل فتنه خواب
شد فتنه بدست خواب مقهور / کاکه نشود بجنبش خور
یک موی بجنبد ار ز موئی / افیون خوی روست فتنه کوبی
موسی قلمست و مصطفی جود / هارون علی جمال و محمود

در ذکر جمال الدین محمد خجندی

ذو المجد پناه شرع مختار / محمود کا ایاز اوست احرار
اما نه ایاز عشق و مدحت / بل کرده چشم ایاز خدمت
پاکان همه سر کشیده او / احرار درم خریده او

چون هم نام ار سیاه ایمان / ویران کن سع منات خذلان
عیبست غرات تماشاش / ور عیب غریب تر خصائلش
الحق دو برادر فلک فر / چون جوزا یک دل اند و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم / چون عیسی و آفتاب با هم
در ساحت شرق و غرب اسلام / این مهر بلند و آن مه شام
بی آنکه محاق در میان است / در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین و کان امکان / بل هر دو دو گوهر یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازو است / مختار عرب نشانه اوست
بادا ابد الآبد گران بر / آن کفه دین بدین دو گوهر

فصل

ذکر فضلا چو گفتم این قدر / باز آیم در مدایح صدر
در سلک سخن چو آبرم / بی واسطه را باخبر آرم

آن واسطهٔ کمیت صدر اسلام / آن صدر که هم صاحب شبام

دی هاتف صبح را دم آواز / کای صاحب نطق سحر پرداز

در مدح جمال دین و دنیی / بعد از همه دم زدن چه معنی

گفتم سر لست من طبعیان / صدر عقیت در این میانه تن

کان صدر محمد است دیگر / از اسم و سخا و علم و منظر

نه کوکبه محمد آخر / بعد از رسل آمد است ظاهر

نه روح پس از طبیب آید / نه مضغه ز بعد نطق زاید

بعد از سه نتیجه زاد آیان / بعد از سه کتب رسید فرقان

صبح از پس شب کشید خنجر / گل بعد گیا نمود پیکر

شکست بخت آنگهی کان / ظلمت بود آنگه آب حیوان

بر جیب و کله نهند آخر / آن فوقه لعل و گوی یک زر

شه کلمه است چرخ گردان / چار ارکان چار ترک و دوران

وان چند هزار سر بدو در / خورشید بود چو فوقه زر

خورشید که خود جهان گشاید / نه بعد سپاه انجم آید

این عذر و دلیل بود گر نی / پیش از همه مدح اوستادی

سلطان سخا و صدر مطلق / خورشید کمال و سایه حق

سلطان سخا جمال دین است / آن سایه که گفته اند این است

چه خست غلام صدر و من هم / من چیست که افاضل من هم

من بازم در مضیق سروان / از نشر ستایش تشره جان

از بسکه کنم سماع ذکرش / شد حامله از صفات فکرش

سمعم ز طوطیان ای گوهر / طبعم ز نقطها ای شکر

از بس که خزف و ثنای او خواند / در گوش قلم صفات او راند

شد گوش قلم جواب آگین / دارنده گوشوار زرین

این در که زبان همی فشاند / از گوش بقرض می ستاند

از ناوک شفق هوایش — در حلقه کنم بخاک پایش

در گوش کنم من غلامم — تو هندوک دوم نظامم

تا بر من این غلامی ایام — یا فرخ یا فرج نهد نام

خاتمه

دانی که درین چه آیت آباد — توفیق مدیحم ارچه افتاد

از مجلس آفتاب بگریز — وز دیده چو ابر دل فرو ریز

آورده بگنج این جواهر — بسیار بخازنان خاطر

یا کرده فروکش اینش از هم — در سلک سخن بنفس مسلم

بر جیب کس آن شنید بر بست — بریدم آفتاب را دست

از دست بریدنش بپرداخت — السارق داغ جبهتش ساخت

چون دست بریده آفتاب است — صبح ارچه غریق خون ناب است

چون داغ بر آفتاب کرد دست — باد ازچه کبود زخم خورد است

باز

باز آمده آفتاب پیشم — زنهار کنان بلفظ خویشم

کای خاقانی بحق هستی — کان گوهر باز جا فرستی

کز خجلت آنکه صدر دنیاست — رفتن سوی شام زیسترم منیت

من آن همه گوهر از سر کلک — راندم بچهل صباح در سلک

آن عقد چو بسته شد بدستم — بر گردن آفتاب بستم

بر گردن آتش بستم این را — دیدم که نداشت دست گیرا

آن عقد چو باز جارسانید — صدرش سر مقبول راند

دست ار کرش در پی معجز — سارق شده سابق آمد از عز

این عقد که ختم شد بنامش — از وی که روز من نظامش

حکم بوده او ست حکمش اوراست — چون یافت بهاش چون تو خواجه است

مدحش ز این تحفه نکرد کس — این تحفه عراق و شام را بس

گر خاطر پاک را کند حبش — این تحفه کرانه ایست محدث

گر آنچه درین کراسه گفتم / کس گفت خدا برایسه گفتم

در ملک سخن مرا رسد فخر / سلطان سخن منم دلا فخر

در نوبت من هر آنکه هستند / دزدان سخن بریده دستند

کس را سخن بلند ازین دست / سوگند بمصطفی اگر هست

عقلم همه صاحب القران خواند / جان مادح صاحب جهان خواند

در صورت عدل ذات او باد / عدلش همه در حیات او باد

صاحب که ز عدل بی نظیر است / با این همه حق دقیقه گیر است

گرچه بکارگاه دینی است / ز عدل دراز عمر زیست

نور الانوار بر سرش باد / رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تهلیل / آمین آمین کناد جبریل

تمت التحفة العراقین حکیم افضل
الدین خاقانی در روز سه شنبه بیست
هشتم رجب المرجب سنه ۱۲۱۲





